قال الله تعالى
من لم يرض
بقضائي فليطلب
ربا سوائي
٤٩٤٧
يمحو الله ما يشاء ويثبت
إن الله عنده علم الكتاب

من كلام المنظوم من حضرة امير المؤمنين وامام المتقين ويعسوب الدين علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه

الحمد لله الذي دانت لعزته الجبابرة وتضعضعت دون

شکر وسپاس مر خدایرا که خوار وحقیر شد مر جبرکی او ملوک جباره و فروتنی کرد پیش

عظمته الأكاسرة واتضحت الاعلام على تفرده بالهيبة

بزرکی او پادشاهان عجم و روشن شد نشانها بر یکانکی او بخدایی

وتحيرت الأوهام في كنه هويته انطق العقول المنشطة

و سرکشته شد وهمها در غایت حقیقت وی در سخن آورد عقلها نشاط آورده را

عن عقال الفضول فهي تعرب بواضح البيان عن صمديته

از بند کار بی فایده و فضول پس ایشان عقول فصیح میکویند بظاهر و روشن کردن از بی نیازی او

وابكم السنتها ان تفوه بما يكشف عن لبت ماهيته فهو

و لال کردانید زبانها عقول را از آنکه سخن کوید بانچه وا برد از خلاصه چکونکی وی پس او

الظاهر لها ببدايع صنعته الباطن عن ان يحاط علم الحقيقته

ظاهر است مر آن عقول را بنو آوردها کردار خود نا پیداست از آنکه محیط شود بدانش حقیقة

سبحانه من اله ما اعظم شانه واوضح برهانه ثم افضل

منزه است از عیبها چه بزرک کرد کار اورا و روشن کرد حجت خود را بس فاضلترین

الصلوة واذكى السلام على نبيه المصطفى محمد سيد الانام

درود و پاک ترین سلام بر پیغمبر او که برکزیده است محمد مهتر آفریدکانست

وعلى عترته الكرام ائمة الاسلام **وبعد** فقد تحقق

و بر خویشان وی که بزرکانند امامان اسلام اند و بعد از حمد خدا و رسول بدرستی که تحقیق شد

ان العلم انفس ما يتنافس فيه انفس العاقلين واشرف

که علم نفیس ترین از چیزهاست که رغبت کنند نفسها در و نفسهای عاقلان و شریفترین

ما يرغب فيه قلوب الراغبين اذ به قوام الدنيا والدين

آنچ رغبت کنند در و دلها رغبت کنندکان چون بدوست قایم بودن دنیا و دین

ونظام العالمين وله مسالك لا بد لطالبه ان يسلكها

و ترتیب کار عالمیان و مر علم را راهها هست ناچار باشد مر طلب کننده وی را که بسپرد آنرا

كي يحصل امانيه ويدركها ومن اهم طرقه سلوكا

تا بحاصل کند آرزوهای خود را و دریابد آنرا و از مهم ترین راهها علم سپردن

الوقوف على حقايق كلام العرب والعثور على دقايق ما

وقوف یافتن است بر حقیقتها سخن عرب و دیده ور شدن بر مشکلها

يرمزون به في محاوراتهم من النكت كالضياء اذ به يطلع

آنچ اشارت کنند بآن در جوابها ایشان یکدیکر را از نکتها در کزیدها چون پدید و دیده ور

على بدايع معاني كتاب الله العزيز وروايع مبانيه المشهود

بر نوادرها معنيها كتاب خدا ارجمند وناحتا وشگفت آورنده بناها او گواهی داده

لها بالتبريز وهكذا على اسرار كلام سيد المرسلين و

برا آن به بيرون آوردن وهمچنين بر سرها سخن مهتر فرستادگان و

الائمة الطاهرين والصحابة والتابعين وقد جرت العادة

امامان پاكان ويارانِ رسول وپس روان بدرستی جاری عادت با

بان يونس طبع المتشوق الى ما هنالك ويخرج ذهن المتصدي

كه انس كرد طبع شوق اندازنده با آنچه آنجاست وبيرون آورد ذهن پيشوا شونده

لطلب ذلك بغرر من الشعر الذي اربى على السحر اذ هو من

برای طلب اين بگزيدها از شعر آنكه بيفزود بر سحر چونكه او از

مفاخر العرب والعجم ومحاجر عيون الآداب والحكم

فخرهاء عرب وعجم است وچشم خانهاء ادبهاست وحكمتها

وكل من اقام له راية واظهر فيه اية قد عني بارتباط

وهمه ازآنكس كه برپا كرد او برای شعر علمی وظاهر كرد درو نشانی

شوارد الكلم واصطياد فرايد الحكم وكان المبرز

رميدهاء سخنها وصيد كردن يگانهاء حكمتها وبود

فيه والمعرب في الفحص عن اسراره ومبانيه معظما في ساير

درو وشتاب كننده در وجستجو از سرهاء آن واصلها بزرگ داشته در همه

الامم فذلك ما رخص للمتادب المستبصر في الانحراف

امتها پس برای اين رخصت نداده‌اند مرادب فراگيرنده بينادل شونده را در بگرداندن

عنه وترك الالمام بطرف منه بل العلماء باجمعهم وذوبرهم

ازو شعر وترك كردن فروآمدن بكناره ازو بلكه علما همه ايشان وتمامی ايشان

كلفوا الجمعه وضبطه والتحريض على حفظه ودرسه و

حريص شدند برای جمع او وضبط او وبرانگيختن بر يادگرفتن آن وخواندن او

نقشه في القلوب وغرسه ثم وجدناهم قد اعتبروا في

ونقش آن در دلها ونشاندن آن پس يافتيم ايشان را بدرستی اعتبار كردند در

اختيار الاشعار حال الشعراء في الحسب والنسب والتودد

برگزيدن شعرها حال شاعران را درحسب ونسب ومهرزی

والمنصب حتى قيل وخير الشعر اكرمه رجالا وشر الشعر

وجاه تا كه گفتند وبهترين شعر گرامی ترين اوست ازروی مردان وبدترين شعر

ما قال العبيد ونحن نرى ارباب الشعر المولدين اياه ادق

آنست كه گفتند بندگان وما می بينم خداوندان شعر را كه وارد آوردگانند او را باريكتر

من الشعر والطف من السحر وان كانوا قد تغلغلوا في شعابه

از موی ولطيف‌تر از سحر واگرچه بودند كه در شدند در راهها

ووقفوا على دقايقه من جميع ابوابه فقد ادرج اكثرهم

وموقوف يافتند بر مشكلات او از جميع بابهاء او بدرستی كه درپردند بيشتری ايشان

الحقّ في الباطل ومزج المطوّق بالعاطل وقمش اباطيل

حق را در باطل وبیامیخت عمر را اباطیل وفاهم آورد باطلها

اللهو واضاليل اللغو ما يسخط الرحمن ويرضي الشيطان

بازی را وگمراهیهاء بیهوده را آنچه بخشم آورد خدایرا وخشنود کند شیطانرا

فلذلك ينبو عنه طبع من غلب جدّه وهزله وطاوع

پس براء این بازی جدا از وطبع آنکس که غالب گشت کوششاو وهزل او ومطیع شد

نفسه عقله وطبع على الفطرة السليمة ونشاء في الصبغة

نفس او عقل او را ومهر در خلقت باسلامت وبیالید در آفرینش

المستقيمة فتأمّلت فلم اجد شعرًا اشرف نسبًا ومحتدًا

راست پس اندیشه کردم ونگرستم نیافتم شعری شریفتر بنسبت واصل

واكرم منشاءً ومولدًا واجمع لفوائد النادرين واجلّ رتبة

وبزرگتر بالیدن وجمع تر براء فایدهاء مردوسرا وبزرگتر مرتبه

من الافوثين من الاشعار المنسوبة الى سيّد الاوصياء

از شمس وقمر از شعرها نسبت کرده به مهتر وصیان

ووصي سيّد الانبياء امام الائمّة وافضل الائمّة رأس

ووصی مهتر پیغمبران پیشواء امت وفاضلترین امامان سر

العترة ومبني الدين والملّة المنصوص عليه من ربّ العالمين

خویشان ومهتر دین وملت نص کرده بر او از پروردگار عالمیان

الملقب من لدنه بامير المؤمنين ليث بني غالب ابي الحسن

لقب نهاده از نزدیک او بامیر مؤمنان شیر پسران غالب

علي بن ابي طالب عليه الصلوات والسّلم فقد والله تحقق

بدرستی بحق خدا که تحقیق شد

انّه ما عرف منقبة من المناقب تعبأ بها ومرتبة من المراتب

که او ونشان آنست وفضائلی از فضایلها باک دارنده آنرا ومرتبه از مراتب

يرغب فيها الّا وامير المؤمنين اصلها ونظامها وله ذروتها

که رغبت کنند دران الا که امیر المؤمنین اصل آن باشد ونظام آن ومر او را بود

وسنامها فلشعره اعلى المراتب كما انّ له اعظم المفاخر

سرکوهان وبلندان پس مر شعر او را بلندترین مرتبهاست چنانکه مر او را بزرگترین فخرهاست

واشرف المناصب وكفاه شرفًا انّه منسوب اليه فلبيره

وشریفترین منصبهات وبسنده است او را بزرگی ای انکه نسبت کرده او پس ایستاده ام

لبير من كلّي جانبيه هنا مع ما جمع من المعاني الغرائب

ایستاده ام از هردو جانب آن اینست فضیلت شعر وآنچه گرد از معانیها غرایب

ما ازرى على كلّ غريبة وتضمّن من المباني العجائب ما ازرى

آنچه عیب آورد بر هر غریب آورنده وشتمل باشد از بناها شگفت آورنده آنچه عیب آورد

بكلّ عجيبة على انّه عليه السّلم ما كان يتعب في اختراع

بر کلامهای عجب بر آنکه او نبود که رنج کشیده باشد در نو آوردن

معانيه خاطرًا ولا يكلّ في ابداع مبانيه ناظرًا بل ينشئه
معنیهای او بخاطر وکند و مانده نگرداند در نو آوردن اصلهای نظر خود را بلکه انشا کرد آنرا
انشاء المرتجل كما يبتدئ احدنا بكلامه المبتذل وهكذا
انشا کردن سخن بی فکر چنانک ابتدا کند یکی از ما بسخن خود حقیر داشته و همچنین بود
دابه في خطبه وساير كلامه التي بهرت العقول بالفصاحة
عادت او در خطبهای او و همه سخن او آنکه غلبه کرد عقلها را بفصاحت
وبلغت الذروة العليا من البلاغة والبراعة وان تعجب
و برسید سر کوهان بلند تر از تمام سخنی و بر سر آمدن بعلم و فضل از اصحاب خود و اگر عجب کند
من ذلك متعجب فكل افعاله عجب وذلك فضل الله يؤتيه
ازین عجب کننده بر همه فعلهاء او عجبست و این فضل خدا است بدهد
من يشاء وقد كنت على قديم الدهر ظفرت بمجموع من
آنکس را که او خواهد و بدرستی که بودم من در قدیم روزگار ظفر یافتم من بهم آن از
اشعاره الجامعة لجلايل الكلم وعقايل الحكم نحو ماية
شعرهای وی که جامع بود مر بزرگها سخنهای وی و نفیسهای حکمتها نزدیکی از دویست
بيت جمعها امام ابو الحسن الفنجكردى رحمة الله فانست
بیت که جمع کرده بود آنرا امام ابو الحسن فنجکردی رحمه پس انس گرفتم
بذلك واجتهدت في اقتناص شوارد على ما فيه زوائد ادلم
بآن و کوشش کردم در صید کردن رمیدها زیادها چون ابراغ درو بود

يكن الا طرفة من طرفه ودرّة من صدفه الى ان عثرت
نبود مگر طرفه از طرفهای او و دره از صدف او تا آنکه دیده ور گشتم
على مجموع اخر ابسط منه باعًا وارحب ذراعًا وان لم يكن
بر همه دیگر گسترانید ازو بازو گسترده تر ازو به باع و فراخ تر به ارش و اگرچه نبود
بالذى شمل الكل واستجمع الكثر والقل فاستخرج بعضها
بآنکه شامل باشد همه را و جمع کرده باشد بسیار و اندک را پس بدرستی که بیرون آورد برخی از آن
من كتاب محمد بن اسحق وغيره من العلماء والتقط بعضها
از کتاب محمد بن اسحق و غیر او از علما و در چیده بودند بعضی آنرا
من متون الكتب مما وجد منسوبًا اليه فاقترح على بعض الاخوان
از اصول کتابها از انچ یافتند آنرا نسبت کرده او پس درخواست کردند بر من بعضی برادران
ان اجرد من المجموعين ما اخص بالاداب والحكم والمواعظ
که ظاهر کنم از جمع آورده انچ خاص است بادبها و حکمتها و پندها
والعبر دون ما ذكر في ساير الاغراض فاسعفت سؤله
و عبرتها جز آنک یاد کردند در همه عرضها پس روا کردم حاجت او را
وحققت مامولة وسميت المجموع بالحديقة الانيقة
و تحقیق کردم امید داشته او را و نام نهادم این جمع کرده را بخرمستان شگفت آورده
ثم وقع الى باخرة مجموع من اشعاره عليه السلم جمعه السيد
پس واقع شده من باخرا و جمع آورده از شعرهای او بر و باد سلام جمع کرد او را سید

الجليل ابو البركات هبة الله بن محمد الحسنى فلم اجد كثيرا

بزرگوار ابو البركات هبة الله بن محمد الحسنى پس نیافتم بسیاری

مما وصل الیّ وان كان قد اوردا ابياتا له مما شردت منّى و

از آنچه واصل شده بمن واگرچه بود که وارد شده بیتها مر او را که رمیده بود از من

شذت من يدى وكنت فى خلال ذلك اجد فى الطلب واداب

وافتاده بود از دست من وبودم من درمیان این جد کردم در طلب ورنج بردم

كل الدأب اتفحص كتب التواريخ والسير والتقط ما

همه رنج را که تفحص کردم کتابها تواریخ وسیرها ودر چیدم آنچه

اقف عليه من الغرر والدرر مسندا ومرسلا مقيدا ومهملا

وقوف یافتم بران از گزیدها ودرها بسند رسانیده وفرستاده درقید آورده وفرو گذاشته

اذ كان غرضى ان انظم افرادها واجمع آحادها فلذلك

چون بود مقصود من که جمع آورم تنها آنرا وجمع آورم یگانها آنرا پس برای این

لست ادعى ان كل فلق فيه سمع من فلق فيه وانه عليه السلم

نیستم که دعوی کنم بدرستی که هرپاره که در دست شنیدند آنرا از میان دهن او وبدرستی که او بر وی سلام

قطعا ويقينا ناظمه ومنشيه بل كثير منه اخذت بالظن و

قطعا ویقین شده فراهم آورنده آن وانشا کننده بلکه در بیشتر از آن فراگرفتم بگمان و

التخمين اذ من المتعذر فى مثله الحكم باليقين فان ورد على

گمان بردن انکه از دشوار آورنده در مثل آن حکم کردن بیقین پس اگر وارد شود بر

امرء ما يريبه فحسبه من الكلام طيبه هنا ولا ازعم انى

مردی آنچه بگمان افکند او را بر پسنده باشد از سخن خوش آن اینجا ودعوی نمی کنم بدرستی

احطت بجميع اشعاره واطلعت على نتائج افكاره بل اجوز

گرد درآمدم بهمه شعرهای او ودیده ور شدم بر نتیجهای فکرهای او بلکه روا میدارم

ان يكون الحاصل عندى دون ما صفرت منه يدى وما على

که باشد حاصل آن نزدیک من فروتر آنچه تهی شد دون آنچه تهی شد از او دست من ونیست بر من

الا بذل جهدى وارجو ان يكون المنفعة به كاملة تامة

الا بخشیدن کوشش من وامید دارم که باشد سود بدین تمام شده

والفائدة شاملة عامة وها انا ذا قد املت زمام الهمة الى القيام

وفایده گرد برآمده عام شده واینک من بدرستی میل داده ام مهار همت را برخاستن

بهذه المهمة ورأيت بعد ان اسم هذا المجموع بانوار العقول

باین مهم ودیدم من بعد از آنکه نام نهم این جمع کرده را بانوار عقول

من اشعار وصى الرسول صلى الله عليهما والله تعالى

از شعرها وصی رسول وخدای تعالی

الموفق لما يزلف اليه ويحظى لديه وهو حسبى ونعم الوكيل

توفیق دهنده بدانچه نزدیک کرداند وبهره مند کرداند نزدیک وی واو بسنده است مرا وخوش نگاهبان است

قال امير المؤمنين وامام المتقين ووارث علم النبيين و

وحبيب رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين علي بن ابي طالب عليه وعلى الائمة من اولاده الطاهرين افضل صلوة المصلين

الناس من جهة التمثال اكفاء ... ابوهم آدم والام حواء

آدميان از جهت صورت مانند يكديگرند ... پدر ايشان آدم است و مادر حوا

فان يكن لهم في اصلهم شرف ... يفاخرون به فالطين والماء

پس اگر باشد مر ايشانرا در اصل بزرگی ... كه فخر كنند بآن پس گلست و آب

ما الفخر الا لاهل العلم انهم ... على الهدى لمن استهدى ادلاء

نيست فخر مگر اهل علم را كه ايشانند ... بر راه راست مر آنكس را كه طلب راه راست كند راه نمايند

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه ... والجاهلون لاهل العلم اعداء

وقيمت مرد آنست كه باشد خوب داند او را ... و جاهلان مر اهل علم را دشمنانند

وله عليه السلام

تغيرت المودة والاخاء ... وقل الصدق وانقطع الرجاء

بگرديد دوستی برادری ... واندك شد راستی و بريده شد اميد

واسلمني الزمان الى صديق ... كثير الغدر ليس له رعاء

وبا سپرد مرا زمانه با دوستی ... بسيار غدر و مكر كه نيست او را نگهداشتنی

اخلاء اذا استغنيت عنهم ... واعداء اذا نزل البلاء

دوستانند چون بی نياز باشی از ايشان ... و دشمنانند چون فرو آيد بلا

ورب اخ وفيت له وفي ... ولكن لا يدوم له الوفاء

وبسا برادری كه وفا كردم مر او را و او نيز وفا كننده است ... وليكن هميشه نماند مر او را وفا

يديمون المودة ما راوني ... ويبقى الود ما بقي اللقاء

دايم دارند دوستی را چندانكه ببينند مرا ... و باقی ماند دوستی چندانكه باقی ماند ديدار

فان غيبت عن احد قلاني ... وعاقبني بما فيه اكتفاء

پس اگر غايب گردم از يكی دشمن دارد مرا ... و عقوبت كند مرا بانچه بسنده گی باشد

سيغنيني الذي اغناه عني ... فلا فقر يدوم ولا ثراء

زود بود كه بی نياز كند مرا آنكس كه بی نياز گردانيد او را از من ... پس نه درويشی هميشه ماند و نه توانگری

وكل مودة لله يصفو ... ولا يصفو عن الفسق الاخاء

وهر دوستی كه برای خدا بود صافی بود ... و صافی نبود از فسق برادری

وكل جراحة فلها دواء ... وخلق السوء ليس له دواء

وهر جراحتی را پس مر او را دوا هست ... وخلق بد را نيست مر او را دوا

وليس بدائم ابدا نعيم ... كذلك البؤس ليس له بقاء

ونيست هميشگی هرگز نعمت ... همچنين سختی را نيز نيست مر او را هميشگی

اذا انكرت عهدا من حميم ... ففي نفسي التكرم والحياء

چون عهد و دوست نيابم از خويشاوند ... پس در نفس من بزرگی است و حيا

إذا ما رأس أهل البيت ولّى | بدا لهم من الناس الجفاء
چون سر اهل بيت يعني پيغمبر پشت فرا كرد | ظاهر شد ايشانرا از مردمان جفا

وله عليه التحية

وما طلب المعيشة بالتمنّي | ولكن ألق دلوك في الدلاء
نيست جستن معيشت بآرزو | وليكن درانداز دلو خود را درميان دلوها

تجيك بملئها يوما ويوما | تجيك بحمأة وقليل ماء
آيد بتو پرى روزى وروزى | آيد بتو بلوش واندكى آب

ومن كلام له عليه السلام

لنعم اليوم يوم السبت حقا | لصيد إن أردت بلا امتراء
هر آينه نيك روزيست روز شنبه بحق | براى صيد كردن اگر خواهى بى شكى

وفي الأحد البناء لأن فيه | تبدّى الله في خلق السماء
ودر يكشنبه بنا نهادن براى آنكه درو | ابتدا كردن خواست در آفريدن آسمان

وفي الاثنين إن سافرت فيه | ستظفر بالنجاح وبالثراء
ودر روز دوشنبه اگر سفر كنى درو | زود ظفر يابى بفيروزى وتوانگرى

ومن يرد الحجامة فالثلاثا | ففي ساعاته هرق الدماء
وهر كه خواهد حجامت پس سه شنبه | پس در ساعتهاى آن ريختن خونها نيكست

وإن شرب امرؤ يوما دواء | فنعم اليوم يوم الأربعاء
واگر آشامد مردى روزى دارويى | پس نيك روزيست روز چهارشنبه

وفي يوم الخميس قضاء حاج | ففيه الله يأذن في الدعاء
ودر روز پنجشنبه گزاردن حاجتها | پس درو خداى دستورى دهد بدعا

وفي الجمعات تزويج وعرس | ولذّات الرجال مع النساء
ودر آدينها زن خواستن است وعروسى | ولذتهاى مردان با زنانست

وهذا العلم لم يعلمه إلّا | نبيّ أو وصيّ الأنبياء
واين علم را نداند مگر | پيغمبر يا وصى پيغمبران

وقال كرم الله وجهه

دع ذكرهن فما لهن وفاء | ريح الصبا وعهودهن سواء
بگذار ياد ايشانرا پس نيست ايشانرا وفا | باد صبا وعهدهاى ايشان يكسانست

يكسرن قلبك ثم لا يجبرنه | وقلوبهن عن الدواء خلاء
بشكنند دل ترا پس باز نبندند آنرا | ودلهاى ايشان از دوا كردن خالى باشد

وله عليه التحية والسلام

وكم ساع ليثري لم ينله | وآخر ما سعى لحق الثراء
وچند سعى كند تا توانگر شود نيابد آنرا | وديگرى سعى نكرد فرا رسيد بتوانگرى

وساعٍ يجمع الاموال جمعا ‏ ‏ ‏ ليورثها اعاديه الشقاء

وسعی کننده که گرد کند مالها را گرد کردنی ‏ ‏ ‏ تا میراث دهد آنرا بدشمنان خود از بدبختی

وما يستوي ذو خبر بصير ‏ ‏ ‏ وآخر جاهل لهما سواء

یکسان نیستند خداوند آگاهی بینا ‏ ‏ ‏ و دیگر نادان نیستند یکسان

ومن يتعتب الحدثان يوما ‏ ‏ ‏ يكن ذاك العتاب له عناء

و هر که سختی جوید گردش روزگار را روزی ‏ ‏ ‏ باشد آن سختی خواستن مر اورا رنج

ويزري بالفتى الاعدام حتى ‏ ‏ ‏ متى يصب المقال يقل اساء

و عیب آورد جوانمرد را ناداشتی تا که ‏ ‏ ‏ هرگاهی که خوب گوید گویند بد گفت

وله عليه التحية والسلم

هي حالان شدة ورخاء ‏ ‏ ‏ وسجالان نعمة وبلاء

دنیا دو حالست سختی و آسانی ‏ ‏ ‏ و دو دلو است نعمت و بلا

والفتى الحاذق الاديب اذا ما ‏ ‏ ‏ خانه الدهر لم يخنه عزاء

و جوانمرد کاردان خردمند چونکه ‏ ‏ ‏ خیانت کند اورا روزگار خیانت نکند اورا صبر

ان الممت ملمة بي فاني ‏ ‏ ‏ في الملمات صخرة صماء

اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من ‏ ‏ ‏ در حادثها سنگی ام سخت

عالم بالبلاء علما بان ‏ ‏ ‏ ليس يدوم النعيم واللاواء

داننده ام ببلا دانستنی بآن که ‏ ‏ ‏ نیست که دایم ماند نعمت و سختی

وله عليه السلام

لبيك لبيك انت مولاه ‏ ‏ ‏ فارحم عبيدا اليك ملجاه

ایستاده جواب فرمان ترا توئی خواجه وی ‏ ‏ ‏ پس رحمت کن بنده را که بتواست پناه او

يا ذا المعالي عليك معتمدي ‏ ‏ ‏ طوبى لمن كنت انت مولاه

ای خداوند بلندی بر تواست اعتماد من ‏ ‏ ‏ خنک باد مرانکس را که تو باشی خواجه او

طوبى لمن كان نادما ارقا ‏ ‏ ‏ يشكو الى ذي الجلال بلواه

خنک باد مرانکس را که باشد پشیمان و شب بیدار ‏ ‏ ‏ شکایت کند با خداوند بزرگی بلاء خود را

وله عليه السلم

سألت عبدي وانت في كنفي ‏ ‏ ‏ وكل ما قلت قد سمعناه

سؤال کردی ای بنده من و تو در نگاهداشت منی ‏ ‏ ‏ و هرچه گفتی بدرستی که ما شنیدیم

صوتك تشتاقه ملائكتي ‏ ‏ ‏ فذنبك الآن قد غفرناه

آواز ترا مشتاقند فرشتگان من ‏ ‏ ‏ پس گناه ترا این هنگام بدرستی بیامرزیدیم آنرا

في جنة الخلد ما تمناه ‏ ‏ ‏ طوباه طوباه ثم طوباه

در بهشت جاویدی است آنچه آرزو خواهی آنرا ‏ ‏ ‏ خنک باد اورا خنک باد اورا پس خنک باد اورا

سلني بلا حشمة ولا رهب ‏ ‏ ‏ ولا تخف انني انا الله

سؤال کن مرا بی حجاب و نه ترس ‏ ‏ ‏ و مترس که من منم خدای

مَا بِهِ عِلَّةٌ وَلَا سَقَمٌ
نیست بر او علتی ونه رنجوری
أَكْثَرُ مِنْ حُبِّهِ لِمَوْلَاهُ
بیشتر از دوستی او وخواجه او را

إِذَا خَلَا فِي الظَّلَامِ مُبْتَهِلًا
چون بماند بخلوت در تاریکی دعا کننده
فَأَجَابَهُ اللهُ ثُمَّ لَبَّاهُ
اجابت کند او را خدای پس لبیک گوید او را

وَمِمَّا نُسِبَ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَلَا تَصْحَبْ أَخَا الْجَهْلِ وَإِيَّاكَ وَإِيَّاهُ
صحبت مدار با برادر نادانی وبپرهیز ازو
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَى حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ
وچند از نادانی که هلاک کرد مرد حکیم را چون برادری کرد با او

يُقَاسُ الْمَرْءُ بِالْمَرْءِ إِذَا مَا هُوَ مَاشَاهُ
قیاس کنند مرد را بمرد چون همراه شد کند او با او
وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَايِيسُ وَأَشْبَاهُ
وچیزی را از چیزی قیاسها ومانندهاست

وَلِلْقَلْبِ مِنَ الْقَلْبِ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ
ومر دل را از دل راهست وقتی که فرا رسد با او

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَرْثِي النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ
آیا از پس کفن کردن پیغمبر صلی الله علیه وآله ودفن او
بِأَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ ثَوَى
بجامهای او اندوه خورم بر هالک شده که مقیم شد در خاک

رُزِينَا رَسُولَ اللهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى
مصیبت رسانیدند ما را به پیغمبر در میان پس نمی بینیم ما
بِذَاكَ عَدِيلًا مَا حَيِينَا مِنَ الرَّدَى
بآن برابری مدت آنکه زییم از هلاکت

وَكَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ
بود ما را چون حصار از پیش اهل او
لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيزٌ مِنَ الْعِدَى
مر او را سر کوه بلند باشد بنای استوار از دشمنان

وَكُنَّا بِمَرْآهُ نَرَى النُّورَ وَالْهُدَى
وبودیم ما که بدیدن او میدیدیم روشنایی وهدایت را
صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا أَوِ اغْتَدَى
از بامداد وشبانگاه رفتی در میان ما یا بامداد رفتی

فَقَدْ غَشِيَتْنَا ظُلْمَةٌ بَعْدَ مَوْتِهِ
بدرستی که برسید ما را تاریکی پس از مرگ او
نَهَارًا فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى
بروز که زاید بود آن ما را بر تاریکی شب

فَيَا خَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا
ای بهترین آنکس که باهم آورد استخوانها وپهلو وتهی گاه
وَيَا خَيْرَ مَيْتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى
وای بهترین مرده که باهم آورد او را خاک وخاک نمناک

كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمِّنَتْ
گوییا که کارهای مردمان را پس از تو در نهاده اند
سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينَ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا
بکشتی موجی که در دریا بجای رود

وَضَاقَ فَضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرَحْبِهِ
وتنگ شد بیابان زمین از ایشان با فراخی او
لِفَقْدِ رَسُولِ اللهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى
برای نایافتن رسول خدا چون گویند که بگذشت

فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ
بدرستی که فرو آمد بمسلمانان مصیبتی
كَصَدْعِ الصَّفَا لَا شَعْبَ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا
چون شکافتن سنگ سخت باهم آمدن نباشد در سنگ

فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً
پس حمل نتوانند کرد آدمیان باز آن مصیبت را
وَلَنْ يُجْبَرَ الْعَظْمُ الَّذِي مِنْهُمْ وَهَى
وبسته نشود استخوانی که از ایشان شکسته وسست شد

وفي كل وقت للصلوة يهيجه / بلال ويدعو باسمه كلما دعا

ودر هر وقتى براى نماز برانگيخته كرده او را / بلال وخوانده نام او هرگاه كه خواند

ويطلب أقوام مواريث هالك / وفينا مواريث النبوة والهدى

وطلب كنند مردمان ميراثهاء هلاك شده / ودرميان ما ميراثهاء پيغمبريست وهدايه

وله عليه التحية والسلام

ضربنا غواة الناس عنه تكرما / ولما رأوا قصد السبيل ولا الهدى

زديم ما گمراهان مردما را از وى بزرگ داشتن / [illegible]

فلما أتانا بالهدى كان كلنا / على طاعة الرحمن والحق والتقى

پس آمد ما را بهدايت گشتيم همه / بر طاعت خداوند وحق وپرهيزگارى

نصرنا رسول الله لما تدابروا / وثاب إليه المسلمون ذوو الحجى

يارى كرديم رسول خدا را چون پشت فرو كردند / [illegible]

وله عليه السلام على قافية الباء

أحسين إني واعظ ومؤدب / فافهم فإن العاقل المتأدب

[illegible]

واحفظ وصية والد متحنن / يغذوك بالآداب كي لا تعطب

وصيت پدر مهربانى كننده / غذا دهد ترا بادبها تا هلاك نشوى

أبنيّ إن الرزق مكفول به / فعليك بالإجمال فيما تطلب

اى پسرك من بدرستى كه روزى را پايندان شده اند / [illegible]

لا تجعلن المال كسبك مفردا / وتقى إلهك فاجعلن ما تكسب

[illegible]

كفل الإله برزق كل بريّة / والمال عارية تجيء وتذهب

پايندان شد خدا بروزى هر آفريده / [illegible]

والرزق أسرع من تلفت ناظر / سببا إلى الإنسان حين يسبب

وروزى زودتر از چشم برهم زدن / [illegible]

ومن السيول إلى مقر قرارها / والطير للأوكار حين تصوب

[illegible]

أبنيّ إن الذكر فيه مواعظ / فمن الذي بعظاته يتأدب

اى پسرك من بدرستى كه قرآن در وى پندهاست / پس كيست آنكس كه بپندها [illegible]

فاقرأ كتاب الله جهدك واتله / فيمن يقوم به هناك وينصب

پس بخوان كتاب خدا را بكوشش خود وپى او رو / [illegible]

بتفكر وتخشع وتقرب / إن المقرب عنده المتقرب

[illegible]

واعبد إلهك ذا المعارج مخلصا / وانصت إلى الأمثال فيما تضرب

[illegible]

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ — تَصِفُ العَذَابَ فَقِفْ وَدَمْعُكَ تَسْكُبُ

يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ — لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ

إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي — هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ المَهْرَبُ

وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا — وَصْفُ الوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ المُعْجِبُ

فَاسْأَلْ إِلَٰهَكَ بِالإِنَابَةِ مُخْلِصًا — دَارَ الخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ

وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ أَنْ تَحُلَّ بِأَرْضِهَا — وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ

وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ — وَتَنَالَ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ

بَادِرْ هَوَاكَ إِذَا هَمَمْتَ بِصَالِحٍ — خَوْفَ الغَوَالِبِ إِذْ تَجِيءُ وَتَغْلِبُ

وَإِذَا هَمَمْتَ بِسَيِّئٍ فَاغْمِضْ لَهُ — وَتَجَنَّبِ الأَمْرَ الَّذِي يُتَجَنَّبُ

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلصَّدِيقِ وَكُنْ لَهُ — كَأَبٍ عَلَى أَوْلَادِهِ يَتَحَدَّبُ

وَالضَّيْفَ أَكْرِمْ مَا اسْتَطَعْتَ جِوَارَهُ — حَتَّى يَعُدَّكَ وَارِثًا يَتَنَسَّبُ

وَاجْعَلْ صَدِيقَكَ مَنْ إِذَا آخَيْتَهُ — حَفِظَ الإِخَاءَ وَكَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ

وَاطْلُبْهُمُ طَلَبَ المَرِيضِ شِفَاءَهُ — وَدَعِ الكَذُوبَ فَلَيْسَ مِمَّنْ يُصْحَبُ

وَاحْفَظْ صَدِيقَكَ فِي المَوَاطِنِ كُلِّهَا — وَعَلَيْكَ بِالمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ

وَاقْلِ الكَذُوبَ وَقُرْبَهُ وَجِوَارَهُ — إِنَّ الكَذُوبَ مُلَطِّخٌ مَنْ يَصْحَبُ

يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ المُنَى بِلِسَانِهِ — وَيَرُوغُ عَنْكَ كَمَا يَرُوغُ الثَّعْلَبُ

وَاحْذَرْ ذَوِي المَلَقِ اللِّئَامَ فَإِنَّهُمْ — فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَخْطُبُ

يَسْعَوْنَ حَوْلَ المَرْءِ مَا طَمِعُوا بِهِ — وَإِذَا نَبَا دَهْرٌ جَفَوْا وَتَغَيَّبُوا

ولقد نصحتك إن قبلت نصيحتي — فالنصح أرخص ما يباع ويوهب

بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا — پس نصیحت ارزان ترین از چیزیست که فروشند و بخشند

وقال عليه السلام

وأفضل قسم الله للمرء عقله — فليس من الخيرات شيء يقاربه

و فاضلترین قسمت خدا مرد را عقل اوست — پس نیست از خیرات چیزی که نزدیک او باشد

إذا أكمل الرحمن للمرء عقله — فقد كملت أخلاقه ومآربه

چون تمام کرد خدا مرد را عقل او — پس بدرستی که تمام شد خوهای او و حاجتهای او

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه — على العقل يجري علمه وتجاربه

زندگی میکند جوانمرد درمیان مردمان بعقل بدرستیکه او — بر عقل رود دانش او و آزمایش او

ومن كان غلابا بعقل ونجدة — فذو الجد في أمر المعيشة غالبه

پس خداوند بخت در کار معیشت غلبه کننده او بود

يزين الفتى في الناس صحة عقله — وإن كان محظورا عليه مكاسبه

و اگرچه باشد حرام برو کسبهای او

يشين الفتى في الناس قلة عقله — وإن كرمت أعراقه ومناسبه

و اگرچه بزرگ باشد رگهای او و جایهای نسبت او

وله عليه السلام

سليم العرض من حذر الجوابا — ومن دارى الرجال فقد أصابا

بسلامت نام و ننگ باشد آنکس که بپرهیزد از جواب — و آنکس که مدارا کرد با مردان بدرستی که صواب کرد

ومن هاب الرجال تهيبوه — ومن يهن الرجال فلن يهابا

و هرکه هیبت باشد با مردان هیبت دارند او را

وله عليه السلام

الدهر يخنق أحيانا قلادته — عليك لا تضطرب فيه ولا تثب

حتى يفرجها في حال مدتها — فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

تا که باز برد آنرا در حال زمان آن

ومن كلامه عليه السلام

ليس البلية في أيامنا عجبا — بل السلامة منها أعجب العجب

نیست بلا در ایام ما عجب — بلکه سلامت ازو عجب ترین عجبست

ليس الجمال بأثواب تزيننا — إن الجمال جمال العلم والأدب

نیست خوبی بجامها که بیاراید — بدرستی که خوبی خوبی دانش است و ادب

ليس اليتيم الذي قد مات والده — إن اليتيم يتيم العقل والحسب

نیست یتیم آنکه مرده باشد پدر او — بدرستی که یتیم یتیم عقل و حسب است

وقال علیه السلام

لا تطلبن معيشة بمذلة ‌‌ وارفع بنفسك عن دني المطلب

مجوی معیشت بحقارت ‌‌ وبردار نفس خود را از زبون جستن

واذا افتقرت فداو فقرك بالغنى ‌‌ عن كل ذي دنس كجلد الاجرب

وچون درویش شوی دوا کن درویشی خود را بتوانگری ‌‌ از هر خداوند چرکی چون پوست گرگن

فليرجعن اليك رزقك كله ‌‌ لو كان ابعد من محل الكوكب

پس هر آینه باز گردد بسوی تو همه آن ‌‌ واگرچه باشد دورتر از جای ستاره

وله علیه السلام

وذي سفه يواجهني بجهل ‌‌ واكره ان اكون له مجيبا

وخداوند بیخردی روی باروی سخن گوید با من بنادانی ‌‌ وکراهت دارم که باشم او را جواب گوینده

يزيد سفاهة وازيد حلما ‌‌ كعود زاد في الاحراق طيبا

زیاده شود او بی خردی و زیاده شوم من بردباری ‌‌ چون چوب عودی که زیاده شود در سوختن بوی خوش

ومن كلامه عليه السلام

اذا جادت الدنيا عليك فجد بها ‌‌ على الناس طرا انها تتقلب

برآدمیان همه بدرستی که آن می گردد

فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت ‌‌ ولا البخل يبقيها اذا هي تذهب

پس نه سخاوت نیست کند آنرا چون روی آورد

وله عليه التحية والسلام

اذا اشتملت على الياس القلوب ‌‌ وضاق بما به الصدر الرحيب

واوطنت المكاره واطمأنت ‌‌ وارست في اماكنها الكروب

ولم تر لانكشاف الضر وجها ‌‌ ولا اغنى بحيلته الاريب

ونبینند براه باز شدن گزند روی ‌‌ پس نیاز نشود بچاره خود مرد عاقل

اتاك على قنوط منك غوث ‌‌ يمن به اللطيف المستجيب

وكل الحادثات اذا تناهت ‌‌ فموصول بها فرج قريب

پس پیوسته باشد بآن گشادگی نزدیک

رواه ابو قتيبة قبل ذلك لبعض بني سليم تمثل به

فان تسأليني كيف انت فانني ‌‌ جليد على ريب الزمان صليب

اگر سؤال کنی مرا که چگونه تو بدرستی که من

حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا تَرَى بِي كَآبَةً ... فَيَشْمَتُ وَاشٍ أَوْ يُسَاءُ حَبِيبُ

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

فَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تُنَالُ بِفِطْنَةٍ ... وَفَضْلٍ وَعَقْلٍ نِلْتُ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ

وَلَٰكِنَّمَا الْأَرْزَاقُ حَظٌّ وَقِسْمَةٌ ... بِفَضْلِ مَلِيكٍ لَا بِحِيلَةِ طَالِبِ

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا كَمَا تَرَى ... رَزِيَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ

وَإِنَّ امْرَأً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ ... تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لَغَيْرُ لَبِيبِ

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

غَالَبْتُ كُلَّ شَدِيدَةٍ فَغَلَبْتُهَا ... وَالْفَقْرُ غَالَبَنِي فَأَصْبَحَ غَالِبِي

إِنْ أُبْدِهِ يَفْضَحْ وَإِنْ لَمْ أُبْدِهِ ... يَقْتُلْ فَقُبِّحَ وَجْهُهُ مِنْ صَاحِبِ

وَلَهُ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَام

عَجِبْتُ لِجَازِعٍ بَاكٍ مُصَابٍ ... بِأَهْلٍ أَوْ حَمِيمٍ ذِي اكْتِئَابِ

شَقِيقِ الْجَيْبِ دَاعِ الْوَيْلِ جَهْلًا ... كَأَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعُجَابِ

وَسَوَّى اللّٰهُ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى ... نَبِيُّ اللّٰهِ عَنْهُ لَمْ يُحَابِ

لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ ... لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

قَدْ شَابَ رَأْسِي وَرَأْسُ الْحِرْصِ لَمْ يَشِبِ ... إِنَّ الْحَرِيصَ عَلَى الدُّنْيَا لَفِي تَعَبِ

مَا لِي أَرَانِي إِذَا مَا رُمْتُ مَرْتَبَةً ... فَنِلْتُهَا طَمَحَتْ عَيْنِي إِلَى رُتَبِ

بِاللّٰهِ رَبِّكَ كَمْ بَيْتٍ مَرَرْتُ بِهِ	قَدْ كَانَ يَعْمُرُ بِاللَّذَّاتِ وَالطَّرَبِ
طَارَتْ عُقَابُ الْمَنَايَا فِي جَوَانِبِهِ	فَصَارَ مِنْ بَعْدِهَا لِلْوَيْلِ وَالْحَرَبِ
إِحْبِسْ عِنَانَكَ لَا تَجْمَحْ بِهِ طَلَبًا	فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ
قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يُحْفِ رَاحِلَةً	وَيَتْرُكُ الْمَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ

وقال ايضا عليه السلم

أَلْبِسْ أَخَاكَ عَلَى عُيُوبِهِ	وَاسْتُرْ وَغَطِّ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَاصْبِرْ عَلَى ظُلْمِ السَّفِيهِ	وَلِلزَّمَانِ عَلَى خُطُوبِهِ
وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا	وَكِلِ الظَّلُومَ إِلَى حَسِيبِهِ

وقال ايضا عليه التحية

إِذَا شِئْتَ أَنْ تُقْلَى فَزُرْ مُتَوَاتِرًا	وَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَزْدَادَ حُبًّا فَزُرْ غِبًّا
مُنَادَمَةُ الْإِنْسَانِ تَحْسُنُ مَرَّةً	وَإِنْ كَثُرَتْ إِدْمَانُهَا أَفْسَدَ الْحُبَّا

وقف عليه السلم على قبر النبي صلى الله عليه وآله وقال بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي فِدَاكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ إِنَّ الْجَزَعَ أَقْبَحُ إِلَّا عَلَيْكَ وَإِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنْكَ وَأَنْشَدَ

مَا غَاضَ دَمْعِي عِنْدَ نَائِبَةٍ	إِلَّا جَعَلْتُكَ لِلْبُكَاءِ سَبَبًا
وَإِذَا ذَكَرْتُكَ سَامَحَتْكَ بِهِ	مِنِّي الْجُفُونُ فَفَاضَ وَانْسَكَبَا
إِنِّي أُجِلُّ ثَرًى حَلَلْتَ بِهِ	عَنْ أَنْ أَرَى بِسِوَاهُ مُكْتَئِبًا

وقال عليه السلم عند قبر فاطمة عليها السلام حين اشتد شوق علي وكان يأتي القبر كل ليلة ينادي يا حبيبتاه فلا يجيبه احد فلما كان بعد سنة انشد

شقّ جيبًا فبكى وجعل يقول البيتين

شد دریدی و ... پس گریست و در ایستاد میگفت این دو بیت

مالي وقفت على القبور مسلّمًا | قبرَ الحبيب فلم يردّ جوابي

چیست مرا که باشم بر گورها سلام کننده | گور دوست پس باز نکرد ... جواب مرا

أحبيبُ ما لكَ لم تردّ جوابنا | أمللتَ بعدي خلّة الأحباب

ای دوست چیست ترا که ... جواب ما | ملول شدی بعد از من ز دوستی دوستان

فأجابه هاتف من خارج القبر فيقول

پس جواب داد او را جواب کننده بیرون از قبر پس میگفت

قال الحبيبُ وكيف لي بجوابكم | عمّا فقد أمسيتُ رهنَ تراب

گفت دوست ... | ... گرو خاک

أكلَ الترابُ محاسني فنسيتكم | وحُجبتُ عن أهلي وعن أترابي

... | ... از اهل من و از همزادان من

فعليكم منّي السلام تقطّعت | عنّي وعنكم خلّة الأحباب

... از من سلام ... | از من و از شما دوستی دوستان

وقال عليه السلام عند وفاة فاطمة عليها السلام

حبيبٌ ليس يعدله حبيبٌ | وما لسواه في قلبي نصيب

دوست ... | ... دل من نصیب ...

حبيبٌ غاب عن جسمي وعيني | وعن قلبي حبيبٌ لا يغيب

دوستی که غایب شد از تن من و چشم من | و از دل من دوست غایب نشود

وقال عليه السلام

شيئانِ لو بكت الدماءَ عليهما | عيناي حتى تؤذنا بذهاب

دو چیز است اگر بگرید خونها بر آن دو | دو چشم تا که آگاهی دهند مرا به رفتن

لم يبلغ المعشارَ من حقّيهما | فقدُ الشباب وفرقةُ الأحباب

نرسند به ده یکی از حق آن دو | نا یافتن جوانی و جدایی دوستان

ومن كلام له عليه السلام

فرضٌ على الناس أن يتوبوا | لكنّ تركَ الذنوب أوجب

واجبست بر مردمان که توبه کنند | ولیکن گذاشتن گناهان واجب‌ترست

والدهرُ في صرفه عجيبٌ | وغفلةُ الناس فيه أعجب

و روزگار در گردش وی عجیب است | و غفلت آدمیان در وی عجیب‌ترست

والصبرُ في النائبات صعبٌ | لكنّ فوتَ الثواب أصعب

صبر کردن در حادثها دشوار است | ولیکن از دست دادن ثواب دشوارترست

وكلُّ ما يُرتجى قريبٌ | والموتُ من كلّ ذاك أقرب

و هر چه امید دارند نزدیکست | و مرگ از همه آن نزدیکترست

وايضا له عليه السلام

حسين اذا كنت في بلدة … غريبا فعاشر بآدابها

ای حسین چون باشی در شهری … غریب پس زندگانی کن با ادبهای آن

فلا تفخرن فيهم بالنهى … فكل قبيل بألبابها

و فخر مکن در میان ایشان بخرد … پس هر گروهی بخردهای خود باشند

ولو عمل ابن ابي طالب … بهذي الامور كانسابها

اگر کار کند و کردی پسر ابی طالب … باین کارها چون نسبهای آن چنانکه بینی

ولكنه اعتام امر الاله … فاحرق فيهم بانيابها

ولیکن … امر خدا … پس بسوختند در میان ایشان بدندانهای آن

عذيرك من نفسه بالذي … ينيلك دنياك من طابها

… میدهد ترا دنیای تو از خوشیهای آن

فلا تمرحن لاوزارها … ولا تضجرن لاوصابها

… دل منشو … رنجهای آن

قس الغد بالامس كي تستريح … ولا تبتغي سعي رغابها

قیاس کن فردا را بدی تا راحت یابی … سعی … آن

كاني بنفسي واعقابها … وبالكربلاء ومحرابها

گویا که من بنفس و فرزندان نفس … و جای … حرب او

فتخضب منا اللحى بالدما … خضاب العروس باثوابها

پس رنگ کنند از ما ریشها را بخون … چون رنگ کردن عروس …

اراها ولم يك رأى العيان … واوتيت مفتاح ابوابها

فرا می نمایند آنرا بمن و نیست دیدن معاینه … و بدادند مرا کلید درهای آن

مصائب تأباك من ان ترد … فاعدد لها قبل منتابها

مصیبتها که باز میدارد ترا ازانکه باز گردانی … پس ساز کن برای آن پیش از نوبت آن

سقى الله قائمنا صاحب … القيامة والناس في دابها

سیرابی کند خدا قائم ما را که صاحب … قیامت و مردمان در خوی و عادت خود باشند

هو المدرك الثار لي يا حسين … بل لك فاصبر لاتعابها

اوست دریابنده کینه مرا ای حسین … بل ترا پس صبر کن مر رنجهای آن

لكل دم الف الف وما … يقصر في قتل احزابها

… تقصیر کند در کشتن گروهان آن

هنالك لا ينفع الظالمين … قول بعذر واعتابها

… سود نکند ستمکاران را … گفتار بعذر و … آن

حسين فلا تضجرن للفراق … فدنياك اضحت لتخرابها

حسین … پس دنیای تو گشت … خراب شدن آن

سل الدور تخبر وافصح بها … بان لا بقاء لاربابها

… که نیست … خداوندان آن

أَنَا الدِّينُ لَا شَكَّ لِلْمُؤْمِنِين — بِآيَاتِ وَحْيٍ وَإِيجَابِهَا

منم دين نى شك بر مؤمنان — بآيتهاى وحى و واجب كردانيدن آن

لَنَا سِمَةُ الْفَخْرِ فِي حُكْمِهَا — فَصَلَّتْ عَلَيْنَا بِإِعْرَابِهَا

ما راست نشان بزرگى در حكم آن بيت — پس درود داد با بفصيح گفتن آن

فَصَلِّ عَلَى جَدِّكَ الْمُصْطَفَى — وَسَلِّمْ عَلَيْهِ لِطُلَّابِهَا

پس درود ده بر جد تو كه برگزيده است — و سلام كن بر او براى جويندگان آن

وله عليه السلام

قَرِيحُ الْقَلْبِ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ — نَحِيلُ الْجِسْمِ يَشْهَقُ بِالنَّحِيبِ

أَضَرَّ بِجِسْمِهِ سَهَرُ اللَّيَالِي — فَصَارَ الْجِسْمُ مِنْهُ كَالْقَضِيبِ

گزند رسانيد تن او را بى خوابى شبها — پس گشت تن از او مانند چوب

وَغَيَّرَ لَوْنَهُ خَوْفٌ شَدِيدٌ — لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ طُولِ الْكُرُوبِ

و بگردانيد رنگ او را ترس سخت — براى آنچه رسد با او از درازى اندوهها

يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا إِلَهِي — أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي

آواز كند بزارى كه اى خواجه من — برداركن لغزش مرا و باز پوش عيبهاء مرا

فَزِعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيثًا — فَلَمْ أَرَ فِي الْخَلَائِقِ مِنْ مُجِيبِ

پناه بردم به خلقان فرياد خواهنده — پس نديدم در ميان خلقان از جواب دهنده

وَأَنْتَ مُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي — وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبِي

و تو جواب دهنده آن را كه بخواند ترا اى پروردگار من — و باز برى گزند بنده تو اى دوست من

وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ — وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبِي

درد من پنهانست و نزديك تو طبيبى است — و كيست مرا مانند طبيبى تو اى طبيب من

ومن كلامه عليه السلام

فَلَمْ يَرَ كَالدُّنْيَا بِهَا اغْتَرَّ أَهْلُهَا — وَلَا كَالْيَقِينِ اسْتَوْحَشَ الدَّهْرَ صَاحِبُهْ

نديدم چون دنيا كه باد فريفته شود اهل او — و نه چون يقين كه وحشت ناك باشد روزگار خداوند او

أَمُرُّ عَلَى رَمْسِ الْقَرِيبِ كَأَنَّهُ — أَمُرُّ عَلَى رَمْسِ امْرِئٍ مَا يُنَاسِبُهْ

مى گذرم بر نشان سر خويش گوييا كه — مى گذرم بر نشان سر مردى كه نسبتى ندارد با او

فَوَاللَّهِ لَوْلَا أَنَّنِي كُلَّ سَاعَةٍ — إِذَا شِئْتُ لَاقَيْتُ امْرَءًا مَاتَ صَاحِبُهْ

پس بخدا كه نه بر هستنى كه هر ساعتى — چون خواهم كه فردى بيم بيردى مرده است صاحب او

إِذَا مَا اغْتَرَبْتُ الدَّهْرَ عَنْهُ بِحِيلَةٍ — يُجَدِّدُ حُزْنًا كُلَّ يَوْمٍ نَوَادِبُهْ

چون بصبر گذارم در روزگار از او بچاره — نو گرداند اندوه را هر روزى زنان گريه كننده برو

وله عليه السلام في وصية الى ابنه الحسن عليهما السلام

تَرَدَّ رِدَاءَ الصَّبْرِ عِنْدَ النَّوَائِبِ — تَنَلْ مِنْ جَمِيلِ الصَّبْرِ حُسْنَ الْعَوَاقِبِ

در پوش رداء صبر نزديك حوادث — تا يابى از خوبى صبر خوبى سرانجامها

وَكُنْ صَاحِباً لِلْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ
وباش یار حلم را در همه جای حاضر شدن
فَمَا الْحِلْمُ إِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبِ
پس نیست حلم مگر بهترین دوست و یار

وَكُنْ حَافِظاً عَهْدَ الصَّدِيقِ وَرَاعِياً
وباش نگاه دارنده عهد دوست را و رعایت کننده
تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الْحِفْظِ صَفْوَ الْمَشَارِبِ
تا بچشی از تمام نگاه داشتن صافی مشربها را

وَكُنْ شَاكِراً لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ
وباش شکر کننده خدا را در همه نعمتی
يُثِبْكَ عَلَى النُّعْمَى جَزِيلَ الْمَوَاهِبِ
تا پاداش دهد ترا بر نعمتها تمام بخششها

وَمَا الْمَرْءُ إِلَّا حَيْثُ يَجْعَلُ نَفْسَهُ
ونیست مرد مگر همه جا که گرداند نفس خود را
فَكُنْ طَالِباً فِي النَّاسِ أَعْلَى الْمَرَاتِبِ
وباش جوینده در میان مردمان بالاترین مرتبه

وَكُنْ طَالِباً لِلرِّزْقِ مِنْ بَابِ حِلِّهِ
وباش جوینده مر روزی را از در حلال او
يُضَاعَفْ عَلَيْكَ الرِّزْقُ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
تا دو تو کند بر تو روزی را از همه جایی

وَصُنْ مِنْكَ مَاءَ الْوَجْهِ لَا تَبْذُلَنَّهُ
[illegible]
وَلَا تَسْأَلِ الْأَنْذَالَ فَضْلَ الرَّغَائِبِ
و سوال مکن زبونان فضل عطیات

وَكُنْ مُوجِباً حَقَّ الْجَلِيسِ إِذَا أَتَى
[illegible]
إِلَيْكَ بِبِرٍّ صَادِقٍ مِنْكَ وَاجِبِ
بتو بنیکوی راست از تو واجب

وَكُنْ حَافِظاً لِلْوَالِدَيْنِ وَرَاعِياً
[illegible]
لِجَارِكَ ذِي التَّقْوَى وَأَهْلِ الْأَقَارِبِ
مر همسایه خود را خداوند پرهیزگاری را و خداوند خویشیها

لَوْ صِيغَ مِنْ فِضَّةٍ نَفْسٌ عَلَى قَدَرٍ
اگر ساخته شود از سیم نفسی بر تقدیر
لَعَادَ مِنْ فَضْلِهِ لَمَّا صَفَى ذَهَبَا
هر آینه گردد از فضل او آنکه صافی شود زر

مَا لِلْفَتَى حَسَبٌ إِلَّا إِذَا كَمُلَتْ
نیست مرد را اصل و بزرگی مگر چون تمام شود
آدَابُهُ وَحَوَى الْآدَابَ وَالْحَسَبَا
ادبهای او و جمع کند ادبها را و هنرها

فَاطْلُبْ فُدِيتُكَ عِلْماً وَاكْتَسِبْ أَدَباً
پس طلب کن فدا شوم ترا دانش و کسب کن ادب
تَظْفَرْ يَدَاكَ بِهِ وَاسْتَعْجِلِ الطَّلَبَا
تا ظفر یابد دو دست تو بدان و شتاب کن جستن را

لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى أَنْسَابُهُ كَرَمٌ
[illegible]
يَا حَبَّذَا كَرَمٌ أَضْحَى لَهُ نَسَبَا
ای خوشا بزرگی که گشته باشد مر او را نسب

هَلِ الْمُرُوَّةُ إِلَّا مَا تَقُومُ بِهِ
نیست مروة مگر آنچه قیام کنی بر آن
مِنَ الذِّمَامِ وَحِفْظِ الْجَارِ إِنْ عَتَبَا
از [illegible] و نگاه داشتن همسایه اگر غضب کند

مَنْ لَمْ يُؤَدِّبْهُ دِينُ الْمُصْطَفَى أَدَباً
هر کس که ادب نکند او را دین مصطفی ادبی
مَحْضاً تَحَيَّرَ فِي الْأَحْوَالِ وَاضْطَرَبَا
خالص سرگشته در حالها و جنبان شود

وقال عليه السلم يوم الخندق في قتل عمرو بن عبد ود رواه الخثعمي ومحمد بن سعدان

أَعَلَيَّ تَقْتَحِمُ الْفَوَارِسُ هٰكَذَا
آیا بر من درمی آیند سواران همچنین
عَنِّي وَعَنْهُمْ أَخِّرُوا أَصْحَابِي
از من و از ایشان تاخیر کنید صحبت [illegible]

اليوم تمنعني الفرار حفيظتي ومصمم في الهام ليس بنابي

امروز منع میکند مرا از گریختن ننگ داشتن من و شمشیر بران در سر جایها نیست بازجهنده

آلى ابن عبد حين شد ألية وحلفت فاستمعوا من الكذاب

سوگند خورد پسر عبدود آنگه که محکم سوگند خوردنی و سوگند خوردم پس بشنوید از دروغ زن

ألا يصد ولا يهلل فالتقى رجلان يضطربان كل ضراب

باز نگردد و [illegible] پس فرا رسید بهم دو مرد که می زدند هر زدنی

فصددت حين رأيته متقطرا كالجذع بين دكادك وروابي

پس بازگشتم آن وقت دیدم او را افتاده چون تنه درخت خرما میان کوهها و پشتها

وعففت عن أثوابه ولو أنني كنت المقطر بزني أثوابي

و باز ایستادم از جامه او و اگر من بودی افتاده بربودی جامهای مرا

وزاد غيرهما

عبد الحجارة من سفاهة رأيه وعبدت رب محمد بصواب

پرستید سنگ یعنی بت از بی خردی رای او و پرستیدم خدای محمد صلی الله علیه وسلم براستی

عرف ابن عبد حين أبصر صارما يهتز أن الأمر غير لعاب

بشناخت پسر عبدود چون دید شمشیر بران [illegible] بازی نیست

لا تحسبوا الرحمن خاذل دينه ونبيه يا معشر الأحزاب

[illegible]

وقال محمد بن عمر والبلخي أنشده أبو نصر محمد القاضي

خواند در

قال أنشدنا أبو عمر والقاضي عن أبيه عن جده لأمير المؤمنين عليه السلام

از پدر او از جد که امیر [illegible] بود

أبى الله إلا أن صفين دارنا وداركم ما لاح في الأفق كوكب

منع کرد خدا مگر که صفین سرای ما باشد و سرای شما مدت آنکه درخشد در کناره عالم ستاره

إلى أن تموتوا أو نموت وما لنا وما لكم من حومة الموت مهرب

تا که بمیرید یا بمیریم و نیست ما را و نه شما را از گرمگاه مرگ گریزگاهی

وقال عليه السلام في مبارزة جماهير خيبر

أنا علي وابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة وذو حسب

منم علی و پسر عبد المطلب پاکیزه [illegible]

قرن إذا لاقيت قرنا لم أهب من يلقني يلقى المنايا والكرب

[illegible]

وقال عليه السلام في مبارزة جماهير خيبر

أنا علي وابن عبد المطلب أحمي ذماري وأذب عن حسب

منم علی پسر عبد مطلب [illegible]

قِرْنٌ إذا لاقيتُ قِرْناً لم أَهَب

همسری که چون فرا رسد بهمسری نترسد

وله عليه السلام في الواقعة الثانية من صفين

أنا الغلامُ العربيُّ المنتسِب ... من خيرِ عودٍ في مُصاصِ المطّلب

منم کودکی عربی منسوب ... از بهترین اصل در خلاصه عبد المطلب

يا أيّها العبدُ اللئيمُ المنتدِب ... إن كنتَ للموتِ مُحِبّاً فاقترِب

ای بنده زبون فریاد کننده ... اگر هستی مرگ را دوست پس نزدیک آی

واثبُتْ رُوَيداً أيّها الكلبُ الكَلِب ... أو لا فوَلِّ هارباً ثمّ انقلِب

وثابت باش اندکی ای سگ دیوانه ... والا پس پشت فرو کن گریزنده پس بازگرد

وله عليه السلام رواه عبد الله بن الخلف الخزاعي

أبايَ تدعو في الوغى يا ابنَ الأزب ... وفي يميني صارمٌ يُذري اللهب

مرا می خوانی در حرب ای پر کلیک ابرو دار ... و در دست راستم شمشیر برنده است که ... آتش

من يخطه سنّ الحمام يسرب ... لقد علمتُ والعليمُ ذو أدب

... ادرا از مرگ پنهان شود ... بدرستی که دانستم و دانا خداوند ادب

أن لستُ بالحربِ العوانِ بالأدب ... وعن قليلٍ غيرَ شكٍّ انقلب

... و از زمان اندک نه شک باز گردم

وقال عليه السلام في مبارزة ربيع بن أبي الحقيق

أنا عليٌّ وأعلى الناسِ في النسب ... بعدَ النبيِّ الهاشميِّ العربي

منم علی وبلندترین مردمان در نسب ... بعد از پیغمبری برگزیده عرب

قل للذي غرَّهُ منّي ملاطفةً ... من ذا يخلّص أوراقاً من الذهب

بگو آنکس را که فریفت اورا از من لطف کردن ... کیست آنکس که جدا کند ... از زر

هبّت عليك رياحُ الموتِ سافيةً ... فاستبقني بعدها بالويل والحرب

بجست بر تو بادهای مرگ بادپاشنده ... پس طلب کن بقا من پس از آن برای واویلا ...

وقال عليه السلام

يا أيّها السائلُ عن أصحابي ... إن كنتَ تبغي خبرَ الصواب

ای سوال کننده از یاران من ... اگر هستی که جویی خبر راست

أُنبيكَ عنهم غيرَ ما تكذاب ... بأنّهم أوعيةُ الكتاب

باگاهانم ترا ازیشان نه دروغ ... بآنکه ایشان ظرفهای کتاب اند یعنی ...

صُبْرٌ لدى الهيجاءِ والضِّراب ... فسَلْ بذاك معشرَ الأحزاب

صابران نزدیک کارزار و زدن یکدیگر را ... پس سوال کن با این جماعت گروه ها را

وله عليه السلام في مبارزة حارث مولى معوية

أنا عليٌّ وابن عبد المطّلب / نحن وبيت الله أولى بالكتب

بالنبيّ المصطفى غير الكذب / أهل اللواء والمقام والحجب

نحن نصرناه على كلّ العرب / يا أيّها العبد الذليل المنتدب

إن كنت للموت محبًّا فاقترب / واثبت لنا يا أيّها الكلب الكلب

وله عليه السلام

ستشهد لي بالكرّ والطعن راية / حباني بها الطهر النبيّ المهذّب

وتعلم أنّي في الحروب إذا التظت / بنيرانها الليث الهموس المجرّب

ومثلي لاقى الهول في مفظعاته / وقلّل الجيش الخميس العطبطب

وقد علم الأحياء أنّي زعيمها / وأنّي لدى الحرب العذيق المرجّب

وله عليه السلام

سيكفيني المليك وحدّ سيفي / لدى الهيجاء تحسبه شهابا

وأسمر من رماح الخطّ لدن / شددت غرابه أن لا يعابا

أذود به الكتيبة كلّ يوم / إذا ما الحرب أضرمت التهابا

وحولي معشر كرموا وطابوا / يرجّون الغنيمة والنهابا

ولا يخون من حذر المنايا / سؤال المال فيها والإيابا

فدع عنك التهدّد واصل نارًا / إذا خمدت صليت لها شهابا

ومن كلامه عليه السلام

ألم تر قومي إذ دعاهم أخوهم / أجابوا وإن أغضب على القوم يغضبوا

هم حفظوا غيبي كما كنت حافظا ... لقومي اجزى مثلها ان تغيبوا

ايشان نگه داشتند عيب را چنانکه هستم نگاه دارنده ... مر قوم خود را جزا دهم مانند آن اگر غايب شوند

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم ... وآباؤهم آباء صدق وانجبوا

پسران حرب اند ننشيند ديرگاه ايشان مادران ... و پدران ايشان پدران راستى اند و بزرگى نمودند

وقال عليه السلام يخاطب عثمان بن عفان

وان كنت بالشورى ملكت امورهم ... فكيف بهذا والمشيرون غيب

اگر بشورى مالک شدى كارهاى ايشان ... پس چگونه است اين و مشورت كنندگان غايب اند

وان كنت بالقربى حججت خصيمهم ... فغيرك اولى بالنبي واقرب

و اگر بخويشى رسول حجت آوردى بر خصمان ... پس غير تو اولى تراست به پيغمبر و نزديكتر

خصيمهم

ومن كلامه عليه التحية

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب ... والناس بين مخاتل وموارب

برفت وفا چون رفتن دى رونده ... و آدميان ميان فريبنده و [illegible] دوستان اند

يفشون بينهم المودة والصفا ... وقلوبهم محشوة بعقارب

[illegible] ميان ايشان دوستى و صفا ... و دلهاى ايشان پر شده است بكژدمها

[illegible]

كن ابن من شئت واكتسب ادبا ... يغنيك محموده عن النسب

باش پسر هر كس كه خواهى و كسب كن ادب ... بى نياز كند ترا ستوده او از نسب

فليس يغني الحسيب نسبته ... بلا لسان له ولا ادب

پس نيست كه بى نياز گرداند حسيب نسبت او ... بى زبان مر او را و نه ادب

ان الفتى من يقول ها انا ذا ... ليس الفتى من يقول كان ابي

بدرستى كه جوانمرد آنست كه گويد كه من اينك ... نيست جوانمرد آنكس كه گويد بود پدر من

وله عليه السلام على قافية التاء

قد رأيت القرون كيف تفانت ... درست ثم قيل كانت وكانت

بدرستى كه ديدم قرنها كه چگونه نيست شدند ... آخر رسيدند بر گشتند كه بود و بود

هي دنيا كحية تنفث السم ... وان كانت المجسة لانت

اين دنيا چون مارست كه دهد زهر را ... و اگرچه باشد جاى لمس بودن نرم باشد

كم امور لقد تشددت فيها ... ثم هونتها على فهانت

چند كارها كه سخت فرا گرفتم در آن ... پس فرا گرفتم آنرا بر خويشتن آسان شد

وله عليه السلام

ان القليل من الكلام باهله ... حسن وان كثيره ممقوت

بدرستى كه اندكى از سخن با اهل ... خوبست و بدرستى كه بسيار و دشمن داشته شده

مَا ذَلَّ ذُو صَمْتٍ وَمَا مِنْ مُكْثِرٍ — إِلَّا يَزِلُّ وَمَا يُعَابُ صَمُوتُ

خوار نشد هرگز خداوند خاموشی و نیست از بسیار گوینده — مگر که بلغزد و عیب نکند خاموش را

إِنْ كَانَ يَنْطِقُ نَاطِقٌ مِنْ فِضَّةٍ — وَالصَّمْتُ دُرٌّ زَانَهُ اليَاقُوتُ

اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم — پس خاموشی دریست که بیاراید آنرا یاقوت

رَوَى الأَخْطَبُ بِإِسْنَادِهِ فِي المَنَاقِبِ عَنْ بِشْرِ بْنِ الحَارِثِ قَالَ رَأَيْتُ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ عَلِيًّا فِي المَنَامِ فَقُلْتُ لَهُ تَقُولُ شَيْئًا يَنْفَعُنِي فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

إِنَّمَا الدُّنْيَا فَنَاءٌ لَيْسَ لِلدُّنْيَا ثُبُوتُ — إِنَّمَا الدُّنْيَا كَبَيْتٍ نَسَجَتْهُ العَنْكَبُوتُ

بدرستی که دنیا فانیست نیست مر دنیا را ثباتی — بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته باشد او را عنکبوت

وَلَقَدْ يَكْفِيكَ مِنْهَا أَيُّهَا العَاقِلُ قُوتُ — وَلَعَمْرِي عَنْ قَلِيلٍ كُلُّ مَنْ فِيهَا يَمُوتُ

بدرستی بسنده است ترا ... ای عاقل قوت — و بجان و زندگانی من که از زمان اندک هر که در وست بمیرد

[illegible]

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الدَّهْرَ يَوْمٌ وَلَيْلَةٌ — يَكُرَّانِ مِنْ سَبْتٍ جَدِيدٍ إِلَى سَبْتِ

[illegible] — که می گردند از شنبه نو با شنبه دیگر

فَقُلْ لِجَدِيدِ الثَّوْبِ لَا بُدَّ مِنْ بِلًى — وَقُلْ لِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ لَا بُدَّ مِنْ شَتِّ

[illegible] — و ... پراگنده شدن ... [illegible]

وقال عليه السلام

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ — يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ عَلَى الزَّفَرَاتِ

نفس من بر نالهای او دل بند کرده است — ای کاشکی بیرون آمدی با نالها

لَا خَيْرَ بَعْدَكَ فِي الحَيَاةِ وَإِنَّمَا — أَبْكِي مَخَافَةَ أَنْ تَطُولَ حَيَاتِي

نیکی نیست پس از تو در زندگانی و بدرستی — که میگریم از ترس که دراز شود زندگانی من

وله عليه التحية والسلام

هَلْ يَدْفَعُ الدِّرْعُ الحَصِينُ مَنِيَّةً — يَوْمًا إِذَا حَضَرَتْ لِوَقْتِ مَمَاتِي

هست که باز دارد زره استوار مرگ را — روزی که چون حاضر شود در وقت مرگ را

إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّ كُلَّ مُجَمَّعٍ — يَوْمًا يَؤُولُ لِفُرْقَةٍ وَشَتَاتِ

بدرستی که میدانم که هر گرد آمده — روزی باز گردد براه جدایی و پراگندگی

يَا أَيُّهَا الدَّاعِ النَّذِيرُ وَمَنْ بِهِ — كَشَفَ الإِلٰهُ دَوَاكِدَ الظُّلُمَاتِ

ای دعا خواننده بیم کننده و آنکس که بود — باز برد خدا ... تاریکیها

أَطْلِقْ فُدِيتُكَ لِابْنِ عَمِّكَ أَمْرَهُ — وَارْمِهِ عِدَاتَكَ عَنْهُ بِالجَمَرَاتِ

رها کن فدا از تو باد ام مر پسر عم خود را کار او را — و بینداز دشمنان ترا ... بسنگها

فَالمَوْتُ حَقٌّ وَالمَنِيَّةُ شَرْبَةٌ — يَأْتِي إِلَيْهِ مُبَادِرَ الرَّكَوَاتِ

پس مرگ حقست و مردن شربتی است — که آید با او ... [illegible]

وله عليه السلام

دبّوا دبيب النمل لا تفوتوا … كيما تنالوا الدين او تموتوا

خیزید چون خیزیدن مور که فایت نکردید … تا بیابید دین را یا بمیرید

اولا فانّی طالما عصيت … قد قلتم لو جئتنا فجيت

بپای برستید که دراز گشت تا نافرمان کردند مرا … برستید که گفتید اگر آمدی با ما پس آمدم

ليس لكم ما شئتم وشيت … بل ما يريد المحيي والمميت

نیست مر شما را آنچه خواهید شما و خواهم من … بلکه آنست که خواهد زنده کننده و میراننده

وله [illegible] السلام

يا جامعا لماله ساعاته … ودنت منيّته له ووفاته

ای ورزنده مال در ساعتهای … و نزدیک آمد مرگ مراو را و وفات او

ارجع فانّي عند مختلف القنا … ليث تكرّ على العدى جراته

باز گردم پس نزدیک شد نیزها … شیر در مرکه باز گردد بر دشمنان دلیریهای او

وله عليه السلام

اقول لعيني احبسي اللحظات … ولا تنظري يا عين بالسّرقات

[illegible] … و نگاه مکن ای چشم من بدزدیها

فكم نظرة قادت الى القلب شهوة … فاصبح منها القلب في حسرات

بس چندا نگریستن که کشید به دل آرزو … برگشته باشد از آن دل در حسرتها

وممّا نسب اليه عليه السلام

خليليّ لا والله ما من ملمّة … تدوم على حيّ وان هي جلّت

ای دوستان من نه بخدا که نیست هیچ حادثه … که دایم ماند بر زنده و اگرچه آن بزرگ باشد

فان نزلت يوما فلا تخضعن لها … ولا تكثر الشكوى اذا النعل زلّت

پس اگر فرود آید روزی پس فروتنی مکن مر آنرا … و بسیار مکن دران شکایت چون نعل بلغزد

فكم من كريم يبتلى بنوائب … فصابرها حتّى مضت واضمحلّت

بس چندا از مردی که بیازماید او را بحوادث … پس صبر کرده باشد تا آنکه بگذرد و باطل شود

قافية الجيم وله عليه السلام

اذا النائبات بلغن المدى … وكادت لهنّ تذوب المهج

چون حادثها برسید بنهایت … و قریب آن باشد مر آنها را که بگدازد جانها

وحلّ البلاء وبان العزاء … فعند التناهي يكون الفرج

و فرود آید بلا و ظاهر شود مصیبت … پس نزدیک نهایت رسیدن باشد رهایی

وله عليه السلام

لئن كنتُ محتاجاً الى الحلم انّني ... الى الجهل في بعض الاحايين احوجُ

اگر هستم محتاج بحلم كردن بدرستی كه من ... بنادانی كردن در بعض وقتها محتاج ترم

ولي فرسٌ للحلم بالحلم ملجمٌ ... ولي فرسٌ للجهل بالجهل مسرجُ

مرا اسبی است بردباری لگام کرده ... و مرا اسبی است برای نادانی زین کرده

فمن شاء تقويمي فانّي مقوّمٌ ... ومن شاء تعويجي فانّي معوّجُ

پس هر که خواهد راست گردانیدن من پس من راستم ... و هر که خواهد کج گردانیدن من پس من کجم

فما الجهل لا ارضى ولا هو شيمتي ... ولكنّني ارضى به حين احوجُ

پس نادانی را [illegible] ... ولكن من راضی شوم بآن چون محتاج گردانند مرا

فان قال بعض الناس فيه سماجةٌ ... فقد صدقوا والذلّ بالحرّ اسمجُ

پس اگر گویند بعضی مردمان که در وی ناخوشی است ... پس بدرستی که راست گفتند و حقارت بر آزاده ناخوشتر

الا ربّما ضاق الفضاء باهله ... وامكن ما بين الاسنّة مخرجُ

[illegible] ... [illegible]

وله عليه السلام

قرّبي ذا الفقار فاطم منّي ... فاخي السيف يوم كلّ هياجِ

نزدیک آر ذوالفقار ای فاطمه از من ... پس برادر من شمشیر است روز هر حرب

قرّبي الصارم الحسام فانّي ... راكبٌ في الرجال نحو الهياجِ

نزدیک آور شمشیر برنده تیز بدرستی که من ... سوار شونده ام در میان مردان برای حرب

وَرَدَ اليوم ناصحٌ ينذر النا‍س ... جيوشاً كالبحر ذي الامواجِ

وارد شد امروز نیکخواهی که بیم کند آدمیان را ... لشکری چون دریا خداوند موجها

وبدوا مسرعين يبغون قتلي ... فابيك المخبو بالمعراجِ

وخراب الاوطان وقتل النا‍س ... وكلٌّ اذا اصبح لاجِ

سوف ارضي المليك بالضرب ما ... عشتُ الى ان انال لما انا راجِ

من ظهور الاسلام او ياتي المو‍ت ... شديداً من شاخب الاوداجِ

وله عليه السلام

كلّ خليلٍ لي خاللتُهُ ... لا ترك الله له واضحه

هر دوستی که مر است که دوستی کردم با او ... [illegible] خدا او را دندان پیشین

وكلّكم اروغ من ثعلبٍ ... ما اشبه الليلة بالبارحه

وله عليه السلام

اِصحَبْ خِيارَ النّاسِ تَنجُ مُسَلَّماً — وَمَن يَصحَبِ الاَشرارَ يَوماً سَيَجرَحُ

وَاِيّاكَ يَوماً اَنْ تُمازِحَ جاهِلاً — فَتَلقَى الَّذي لا تَشتَهي حينَ تَمزَحُ

وَلا تَكُ عِرّيضاً تُشاتِمُ مَن دَنا — فَتُشبِهُ كَلباً بِالسَّفاهَةِ يَنبَحُ

اِذا ما كَريمٌ جاءَ يَطلُبُ حاجَةً — فَقُلْ قَولَ حُرٍّ ماجِدٍ يَتَسَمَّحُ

فَبِالرَّأسِ وَالعَينَينِ مِنّي قَضاؤُها — وَمَن يَشتَرِي حَمدَ الرِّجالِ سَيَربَحُ

وله عليه السلام

الرِّفقُ زَينٌ وَالاَناةُ سَعادَةٌ — فَتَأَنَّ في اَمرٍ تُلاقِ نَجاحا

وله عليه السلام روى البيت الاول ابو الطيب

الوشا عن الاصمعي

فَلا تُفشِ سِرَّكَ اِلّا اِلَيكَ — فَاِنَّ لِكُلِّ نَصيحٍ نَصيحا

فَاِنّي رَاَيتُ غُواةَ الرِّجالِ — لا يَترُكونَ اَديماً صَحيحا

ومن كلامه عليه التحية

اَللَّيلُ داجٍ وَالكِباشُ تَنتَطِحُ — نِطاحَ اُسْدٍ ما اَراها تَصطَلِحُ

اُسْدٌ عَرينٌ في اللِّقاءِ قَد مَرِحْ — مِنها نِيامٌ وَفَريقٌ مُنبَطِحْ

فَمَن نَجا بِرَاسِهِ فَقَد رَبِحْ

وله عليه السلام على قافية الخاء وكان مزاحه عليه السلام

اَفلَحَ مَن كانَ لَهُ مِزْخَه — يَزُخُّها ثُمَّ يَنامُ الفَخَّه

وله عليه السلام على قافية الذال قال عليه الكرم ابن

أدم أيامك ثلثة يوم أنت فيه فاعمل لنفسك
واجهد لها وأمس يوم ماض بخيره وشره
ولا تدركه وغد مقبل بنحسه وسعده
لا تدري أتبلغه أم لا ثم أنشأ يقول عليه السلم

مضى أمسك الماضي شهيدا معدلا — وأصبحت في يوم عليك شهيد
فإن كنت بالأمس اقترفت إساءة — فثن بإحسان وأنت حميد
ولا ترج فعل الخير يوما إلى غد — لعل غدا يأتي وأنت فقيد
ويومك إن أعتبته عاد نفعه — عليك وماضي الأمس ليس يعود

[illegible] عليه التحية والسلام

هذا علي والهدى يقوده — من خير فرسان قريش عوده

وله عليه السلام رواه المبرد

يا شاهد الله علي فاشهد — إني على دين النبي أحمد صلى الله عليه
من شك في الدين فإني مهتدي — يا رب فاجعل في الجنان موردي

وقال عليه السلام

جنبي تجافى عن الوساد — خوفا من الموت والمعاد
من خاف من سكرة المنايا — لم يدر ما لذة الرقاد
قد بلغ الزرع منتهاه — لا بد للزرع من حصاد

وله عليه التحية

إنّ الذين بنوا فطال بناؤهم ... فاستمتعوا بالأهل والأولاد

جرت الرياح على محلّ ديارهم ... فكأنهم كانوا على ميعاد

وله عليه السلام

الموت لا والدا يبقي ولا ولدا ... هذا السبيل إلى أن لا ترى أحدا

كان النبيّ ولم يخلد لأمّته ... لو خلّد الله خلقا قبله خلدا

للموت فينا سهام غير خاطئة ... من فاته اليوم سهم لم يفته غدا

وقال لولده الحسن عليهما السلام

عليك ببرّ الوالدين كليهما ... وبرّ ذوي القربى وبرّ الأباعد

فلا تصحبنّ إلّا تقيّا مهذّبا ... عفيفا زكيّا منجزا للمواعد

وقارن إذا قارنت حرّا مؤدّبا ... فتى من بني الأحرار زين المشاهد

وكفّ الأذى واحفظ لسانك واتّقه ... فديتك في ودّ الخليل المساعد

ونافس ببذل المال في طلب العلى ... بهمّة محمود الخلائق ماجد

وكن واثقا بالله في كلّ حادث ... يصنك مدى الأيّام من عين حاسد

وبالله فاستعصم ولا تدع غيره ... ولا تك في النعماء منه بجاحد

وغضّ عن المكروه طرفك واجتنب ... أذى الجار واستمسك بحبل المحامد

ولا تبن للدنيا بناء مؤمّل ... خلودا فما حيّ عليها بخالد

وكلّ صديق ليس في الله ودّه ... فناد عليه هل به من مزاهد

وله عليه السلام

وذو همة لم ترض بالضيم نفسه ... فاصبح قرما هبرزيا ممجدا

وخداوند همت که راضی نباشد بظلم نفس او ... برگشته باشد مهتری بغایت خوب بزرگ داشته

اذا خامرته بالندى اريحية ... تخال اهتزاز الرمح فيه ترددا

چون آمیخته کند با او عطا دادن نشاط کریمی وشادی ... پنداری جنبش نیزه که درو میکند

ابى الله الا ان يكون معظما ... هماما كريما باذخ المجد اصيدا

منع کرد خدا مگر که باشد بزرگ داشته ... مهتر بزرگ بلند بزرگی گردن کش

لقد صابر الايام حزما وحيلة ... فاصبحت الايام تزهى باغيدا

بدرستی که صبر کرد با دیده باشد روزگار را هشیاری و حیله ... برگشته باشد روزگار مجبول لطیف نرم بدن

وحل باعلى ذروة الفخر ساميا ... وابدى سماحا بين ذلك وسوددا

وما الفخر الا ان يكون موفقا ... معانا بنصر الله عبدا مسددا

یاری کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده

وكم من فتى لم يعر من حلل التقى ... وكم من فتى بالله اضحى مؤيدا

و چندا از جوانمردی که بخدا گشته تقویت کرده شده

الا ربما شد الكريم اعتزامه ... فصار على الاعداء سيفا مهندا

برگشته باشد بر دشمنان شمشیر هندی

وما السيف ما قد كان في بطن جفنه ... بسيف ولكن ما تبدى مجردا

وله عليه السلام

ذهب الذين عليهم وجدي ... وبقيت بعد فراقهم وحدي

برفت آنانکه بر ایشان بود اندوه من ... و بماندم پس از جدائی ایشان تنها

من كان بينك في التراب وبينه ... شبران فهو بغاية البعد

آنکس که باشد میان تو در خاک و میان ... دو بدست پس او بنهایت دوری بود

لو كشفت للخلق اطباق الثرى ... لم يعرف المولى من العبد

اگر باز کرده شود برای خلق طبقهای خاک ... نشناسد خواجه را از بنده

من كان لا يطأ التراب برجله ... يطأ التراب بناعم الخد

کسی بود که نسپرد خاک را بپای خود ... بسپرد خاک را بتازه رخ خود

وله

اذا ما المرء لم يحفظ ثلاثا ... فبعه ولو بكف من رماد

هرگاه مرد نگه ندارد سه چیز را ... پس بفروش ورا و اگر بیک کف خاکستر بود

وفاء للصديق وبذل مال ... وكتمان السرائر في الفؤاد

وفا کردن دوست را و بخشیدن مال ... و باز پوشیدن رازها در دل

ومما نسب اليه عليه السلام

بكيت على شباب قد تولى ... فيا ليت الشباب لنا يعود

بگریستم بر جوانی که بگشت فوت شد

فلو كان الشباب يباع بيعاً | لأعطيت المبايع ما يريد

ولكن الشباب اذا تولّى | على شرفٍ فمطلبه بعيد

وله عليه السلام

لو كانت الأرزاق تجري على | مقدار ما يستأهل العبد

لكان من يخدم مستخدماً | وغاب نحسٌ وبدا سعد

واعتدل الدهر الى اهله | واتّصل السودد والمجد

لكنها تجري على سمتها | كما يريد الواحد الفرد

وله عليه السلام

صديق عدوّي داخلٌ في عداوتي | واني لمن ودّ الصديق ودود

فلا تقربنّ منّي وانت صديقه | فانّ الذي بين القلوب بعيد

وله عليه السلام

ما ودّني أحدٌ الّا بذلت له | صفو المودّة منّي آخر الأبد

ولا قلاني وان كان المسيء بنا | الّا دعوت له الرحمن بالرشد

ولا ائتمنت على سرٍّ فبحت به | ولا مددت الى غير الجميل يدي

ولا اقول نعم يوماً فأتبعه | بخلاً ولو ذهبت بالمال والولد

وله عليه التحية والسلام

ما اكثر الناس لا بل ما اقلّهم | والله أعلم انّي لم اقل فنداً

انّي لأفتح عيني حين أفتحها | على كثيرٍ ولكن لا أرى احداً

وله عليه السلام

هموم رجال في امور كثيرة ... وهمي من الدنيا صديق مساعد

يكون كروح بين جسمين قسمت ... فجسماهما جسمان والروح واحد

وله ايضا عليه التحية

ومما نسب اليه عليه السلم والى غيره وقيل انه لابن وكيع القيسي

تغرب عن الاوطان في طلب العلى ... وسافر ففي الاسفار خمس فوائد

تفرج هم واكتساب معيشة ... وعلم وآداب وصحبة ماجد

فان قيل في الاسفار ذل وغربة ... وقطع الفيافي وارتكاب الشدائد

فموت الفتى خير له من مقامه ... بدار هوان بين واش وحاسد

وله عليه السلم

من لم يرد لك فخل لمراده ... لا تحزنن لهجره وبعاده

وقد روى المدايني رفعه الى ام سلمة زوجة
النبي صلى الله عليه وسلم قال محمد بن اسحق ان
النبي صلى الله عليه وسلم بنى مسجده الذى بالمدينة
فقرب اللبن وما يحتاج اليه فقام النبي صلى
الله عليه وسلم فوضع رداءه فلما راى ذلك المها
جرون والانصار القوا ارديتهم وجعلوا يرتجزون ويقولون
ويعملون لئن قعدنا والنبي يعمل ذاك اذا العمل

جرون

مُصَلَّى وَكَانَ عُثْمَانُ رَجُلًا نَحِيفًا فَكَانَ يَحْمِلُ

لِبْنَةً وَيُجَافِي بِهَا عَنْ ثَوْبِهِ فَإِذَا انْفَضَّ كُمَّهُ فَرَآهُ

أمير المؤمنين عليه السلام فقال

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا ❊ وَمَنْ يَبِيتُ رَاكِعًا وَسَاجِدًا

يَدْأَبُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدًا ❊ وَمَنْ يَهِينُ هٰكَذَا مُعَانِدًا

وَمَنْ يُرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدًا

ذكر الامام علي بن احمد الواحدي وهو امام

أَصْحَابِ الشَّافِعِيِّ بِخُرَاسَانَ عَنْ مُدَافِعٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ

عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ

اللهِ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُنْشِدُ وَرَسُولُ اللهِ صلى يَسْمَعُ

أَنَا أَخُو الْمُصْطَفَى لَا شَكَّ فِي نَسَبِي ❊ مَعَهُ رُبِّيتُ وَسِبْطَاهُ هُمَا وَلَدِي

جَدِّي وَجَدُّ رَسُولِ اللهِ مُنْفَرِدٌ ❊ وَفَاطِمٌ زَوْجَتِي لَا قَوْلَ ذِي فَنَدِ

صَدَّقْتُهُ وَجَمِيعُ النَّاسِ فِي ظُلَمٍ ❊ مِنَ الضَّلَالَةِ وَالْإِشْرَاكِ وَالنَّكَدِ

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ شُكْرًا لَا شَرِيكَ لَهُ ❊ الْبَرِّ بِالْعَبْدِ وَالْبَاقِي بِلَا أَمَدِ

قَالَ فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ

صَدَقْتَ يَا عَلِيُّ وَقَدْ أَوْرَدَهُ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ

كَذٰلِكَ إِلَّا الْبَيْتَ الثَّالِثَ وَرَوَى ذٰلِكَ أَخْطَبُ

خَوَارِزْمَ فِي الْمَنَاقِبِ وَعَنْ أَبِي الْعَلَاءِ الْحَسَنِ الْعَطَّارِ

الهمدانی عن الحسن المقری عن ابی احمد
عبد الله الحافظ عن محمد بن مظفر عن علی
بن احمد بن مروان المقری عن زبیر بن حکار
عن عبد الله بن محمد البلوی هذا البیت

وقال علیه السلام وهو محموم یرثی فاطمة علیها

وان حیوتی منک یا بنت احمد ... باظهار ما اخفیته لشدید
اتصبر عنی الحمی لذنبک واشتکی ... الیک وما لی فی الرجال ندید
اصبر علی صبر واقوی علی منی ... اذا اصبر خوار الرجال بعید
ولکن لامر الله تعنو رقابنا ... ولیس علی حکم الاله جلید

وفی هذه الحمی دلیل بانها ... لموت البرایا قاید وبرید
وکان علیه السلم کثیرا یتمثل بهذا البیت
لما رای ابن ملجم لعنه الله علیه بتسری
ارید حیاته ویرید قتلی ... عذیرک من خلیلک من مراد

وله علیه السلام

الا ایها المغرور بالقول والوعد ... ومن حال عن رشد المسالک والقصد
وقال علیه السلم فی یوم احد یرثی عمه حمزة رضی الله عنه
فی روایة احمد بن کامل بن خلف عن محمد بن اسحاق
اتانی ان هندا حل صخر ... دعت درکا وبشرت الهنودا

فان تفخر بحمزة حين ولى ... مع الشهداء محتسباً شهيداً

فانا قد قتلنا يوم بدر ... اباجهل وعتبة والوليدا

وشيبة قد قتلنا يوم ذاكم ... على اثوابه علقاً جسيدا

فبوّئ في جهنم شر دار ... عليه لم يجد عنها محيدا

فما ستيان من هو في جحيم ... يكون شرابه فيها صديدا

ومن هو في الجنان يدر فيها ... عليه الرزق مغتبطاً حميدا

وقال عليه السلام ايضاً في احد

الله حي قديم قادر صمد ... وليس يشركه في ملكه احد

هو الذي عرّف الكفار منزلهم ... والمؤمنون سيجزيهم كما وعدوا

فان تكن دولة كانت لنا عظة ... فهل عسى ان يرى في غيّها رشد

وينصر الله من والاه ان له ... نصراً ويمثل بالكفار اذ عندوا

فان نطقتم بفخر لا ابا لكم ... فيمن تضمّن من اخواننا احد

فان طلحة غادرناه منجدلاً ... وللصفائح نار بيننا تقد

والمرء عثمان انوته اسنتنا ... فجيب زوجته اذ خبّرت قدد

في تسعة اذ تولوا بين اظهرهم ... لم ينكلوا عن حياض الموت اذ وردوا

كانوا الذوائب من فهر واكرمها ... شمّ الانوف وحيث الفرع والعدد

واحمد الخير قد اردى على عجل ... تحت العجاج ابيّا وهو مجتهد

فظلت الطير والضبعان تركبه ... فحامل قطعة منهم ومقتعد

ومن قتلتم على ما كان من عجب | منا فقد صادفوا خيرا وقد سعدوا

وآنکه کشتید شما بر آنکه بود از عجب | از ما بدرستی که رسیدند نیکی و نیکبخت شدند

لهم جنان من الفردوس طيبة | لا يعتريهم بها حر ولا صرد

مر ایشانرا بهشتها است از جنت فردوس خوش پاک | در سر نیابد ایشانرا آنجا گرما ونه سرما

صلى الاله عليهم كلما ذكروا | فرب مشهد صدق قبله شهدوا

درود داد خدا بر ایشان هر وقتی که یاد کنند ایشانرا | پس چند جای حاضر شدند راستی که پیش آن حاضر شدند

قوم وفوا لرسول الله واحتسبوا | شم العرانين منهم حمزة الاسد

گروهی وفا کردند مر رسول خدا را و ... | بلند بینیان یعنی بزرگان از ایشان حمزه شیر

ومصعب ظل ليث دونه حردا | حتى تزمل منه ثعلب جسد

و مصعب که روز کرد شیر پیش او خشمگین | تا که گداخته ساخت از او روباه ...

ليسوا كقتلى من الكفار ادخلهم | نار الجحيم على ابوابها رصد

نیست همچو کشتگان از کافران که در آورد ایشانرا | آتش دوزخ بر درها او نگاه بانند

قيل قتل امير المؤمنين عليه السلم من سائر بطون القريش في يوم احد فقال قائل منهم ما يريد على ان يترك من قريش واحدا والله فكانه

ضرى على قتلهم فقال عليه السلم ما ضريت على ذلك وانه ليسوءني ما يصيرون اليه بعد القتل حزني على قريش كيف كفرت بربها وافنت عددها وصارت الى النار ثم مضى وهو يقول

حریص است بر کشتن ایشان پس گفت حریص نیستم برین و بدرستی که غمناک میکند مرا آنچه میکنند ایشان بان پس از کشتن اندوه من بر قریش است که چگونه کافر شدند پروردگار خود و نیست کرد شمار خود و گشتند بآتش دوزخ پس برفت او و می‌گفت

قريش بدتنا بالعداوة اولا | وجاءت لتطفي نور رب محمد صلى الله عليه وسلم

قریش ابتدا کردند بدشمنی اول | و آمدند تا بنشانند نور پروردگار محمد را

بافواهها والبيض بالبيض تلتقي | بايديهم من كل عضب مهند

بدهانهای خود و شمشیرها بشمشیر خودها ... | بدستهای ایشان بود از هر شمشیر بران هندی

وخطية قد ثقفت سمهرية | اسنتها قد حددت بمحدد

و نیزه ... | سرهای آنرا ... بوده ... بسوهان

فقلنا لهم لا تبعثوا الحرب واسلموا | وفيئوا على دين المبارك احمد صلى الله عليه وسلم

پس گفتیم ایشانرا که بر مخیزید حرب را و اسلام آرید | و باز گردید بر دین مبارک احمد

فقالوا كفرنا بالذي قال انه | الى ربه البر العظيم الممجد

پس گفتند کافر شدیم بانکه گفت بدرستی که | پروردگار ما نیکوکار است بزرگ ...

وقال عليه السلام في قتل عمرو بن عبدود

وكانوا على الاسلام ألباً ثلاثة — فقد خرّ من تلك الثلاثة واحد

وفرّ ابو عمرو وهبيرة لم يعد — ولكن اخو الحرب المجرّب عائد

نهتهم سيوف الهند ان يقفوا لنا — غداة التقينا والرماح مصائد

وله عليه السلام

تمنّى رجال ان اموت وان امت — فتلك سبيل لست فيها بواحد

ولست الذي يبغي خلافي بضائري — ولا موت من قد مات قبلي بمخلدي

واني ومن قد مات قبلي لكالذي — يزور عشاءً او يروح فيغتدي

ومن كلامه عليه السلام

واني قد حللت بدار قوم — هم الاعداء والاكباد سود

هم ان يظفروا بي يقتلوني — وان قتلوا فليس لهم خلود

وله عليه السلام

يا موثر الدنيا على دينه — والتائه الحيران عن قصده

اصبحت ترجو الخلد فيها وقد — ابرز ناب الموت عن حده

هيهات ان الموت ذو اسهم — من يرمه يوماً بها يرده

لا يشرح الواعظ قلب امرء — لم يعزم الله على رشده

ومما نسب عليه السلام واظنه تمثل به قوله

وحسبك داءً ان تبيت ببطنة — وحولك اكباد تحن الى القد

ولہ علیہ السلام علی قافیۃ الذال

اَغُضُّ عینًا علی القذی   وتصبّرْ علی الاذی

اِنّما الدهر ساعةٌ   یقطعُ الدهرُ کلَّ ذا

ولہ علیہ السلام علی قافیۃ الراء

رأیتُ الدهرَ مختلفًا یدورُ   فلا حزنٌ یدومُ ولا سرورُ

وقد بَنَتِ الملوکُ بها قصورًا   فلم یبقَ الملوکُ ولا القصورُ

ومن کلامہ علیہ السلام

قد یعلمُ الناسُ انّا خیرُهم نسبًا   ونحنُ افخرُهم بیتًا اذا فخروا

ورهطُ النبیِّ وهم مأوی کرامتِه   وناصرُ الدینِ والمنصورُ من نصروا

والارضُ تعلمُ انّی خیرُ ساکنِها   کما بہ یشهدُ البطحاءُ والمدرُ

والبیتُ ذو السترِ لو شاؤا یحدّثهم   نادی بذلک رکنُ البیتِ والحجرُ

وقال علیہ السلام لما عوتب علی المزاح

اُریدُ بذاکم ان تهشّوا لطلعتی   وان تکثروا بعدی الدعاءَ علی قبری

وان تمنحونی فی المجالسِ وُدَّکم   وان کنتُ عنکم غائبًا احسنوا ذکری

وقال علیہ السلام

اُبُنَیَّ اِنّ من الرجالِ بهیمةً   فی صورةِ الرجلِ السمیعِ المبصرِ

فَطِنٌ بکلِّ رزیّةٍ فی مالِه   واذا اُصیبَ بدینِه لم یشعرِ

ولہ علیہ السلام

رُبَّ فَتًى دُنْيَاهُ مَوْفُورَةٌ ... لَيْسَ لَهُ مِنْ بَعْدِهَا آخِرَةٌ

چند جوانمردی که دنیا او تمام باشد ... نباشد مر او را از پس آن آخرت

وَآخَرُ دُنْيَاهُ مَذْمُومَةٌ ... يَتْبَعُهَا آخِرَةٌ فَاخِرَةٌ

ودیگری که دنیای او نکوهیده بود ... پس روان باشد آخرتی فخر کننده

وَآخَرُ قَدْ حَازَ كِلْتَيْهِمَا ... قَدْ جَمَعَ الدُّنْيَا مَعَ الْآخِرَةِ

ودیگری که جمع دارد هر دو را ... هر کسی که گرد کرده باشد دنیا و آخرت

وَآخَرُ مَحْرُومُ كِلْتَيْهِمَا ... لَيْسَ لَهُ دُنْيَا وَلَا آخِرَةٌ

ودیگری که بی روزی بود از هر دو ... نباشد مر او را دنیا و آخرت

وقال عليه السلام

إِذَا اجْتَمَعَتْ عُلْيَا مَعَدٍّ وَمَذْحِجٍ ... بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَإِنِّي أَمِيرُهَا

چون گرد آیند بلند نسبان معد و مذحج ... [illegible] روزی در معرکه میدان قتال پس منم [illegible]

سَلِمَتْ أَكْفَالُ خَيْلِي فِي الْوَغَى ... وَمَكْلُومَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُورُهَا

سلامت یافته کفلهای اسبان من در کارزار ... و [illegible] سینه های آن و [illegible]

حَرَامٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ ... وَتَنْدَقُّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

حرامست بر نیزه‌های ما زدن پشت فرو کرده ... و [illegible] شود از آن در سینه‌ها آن با گشتن نیزها

وله عليه السلام

تَكَثَّرْ مِنَ الْإِخْوَانِ مَا اسْتَطَعْتَ إِنَّهُمْ ... عِمَادٌ إِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُورُ

بسیار گردان از برادران چندانکه بتوانی که ایشان ... ستونند چون طلب قوت کنی از ایشان و پشتها اند

وَمَا بِكَثِيرٍ أَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ ... وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرُ

ونیست بسیار هزار دوست و یار ... و هر آینه یک دشمن هر آینه بسیار بود

وله عليه السلام

لَا يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالْإِحْجَامِ هِمَّتَهُ ... حَتَّى يُوَاصِلَهَا مِنْهُ بِتَغْرِيرِ

نرسد مرد بباز پس ایستادن بهمت ... تا که پیوند و آن [illegible]

حَتَّى يُوَاصِلَ فِي أَفْنَانِ مَطْلَبِهِ ... غَوْرًا بِنَجْدٍ وَإِعْتَابًا بِتَغْوِيرِ

تا که پیوندد در انواع جستن خود ... [illegible] و [illegible]

خَاطِرْ بِنَفْسِكَ لَا تَقْعُدْ بِمَعْجِزَةٍ ... فَلَيْسَ حُرٌّ عَلَى عَجْزٍ بِمَعْذُورِ

در خطر انداز نفس خود را منشین بعاجزی ... پس نیست مرد آزاد بر عاجزی معذور

إِنْ لَمْ تَنَلْ فِي مَقَامٍ مَا تُحَاوِلُهُ ... فَأَبْلِ عُذْرًا بِإِدْلَاجٍ وَتَهْجِيرِ

اگر نیابی در جای آنچه طلب کنی آنرا ... [illegible] عذر را [illegible]

رَوَى الْمَدَائِنِيُّ بِإِسْنَادِهِ أَنَّ الْأَشْعَثَ بْنَ قَيْسٍ دَخَلَ عَلَيْهِ

روایت کرد مدائنی بسند رسانیدن خود که اشعث پسر قیس در آمد بر وی

بِصِفِّينَ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي ظُهْرَهُ قَالَ قُلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدُؤُوبٌ

بصفین و او ایستاده بود میگزارد نماز پیشین خود را گفت [illegible] ای امیر مؤمنان آیا [illegible]

بِاللَّيلِ وَدُؤُوبٍ بِالنَّهارِ قالَ فَانْسَلَّ مِنْ صَلَوتِهِ

بشب و رنج بردن بروز گفت پس بیرون امد از نماز خود

وَهُوَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ

اِصْبِرْ عَلَى تَعَبِ الإِدْلاجِ وَالسَّهَرِ ‏ وَبِالرَّواحِ بِالحاجاتِ وَالبُكَرِ

صبر کن بر رنج در تاریکی شدن در اول شب و بیخوابی ‏ و در شبانگاهان بر حاجتها و بامدادان

لا تَضْجَرَنَّ وَلا يُعْجِزْكَ مَطْلَبُها ‏ فَالنُّجْحُ يَتْلَفُ بَيْنَ العَجْزِ وَالضَّجَرِ

تنگدل مشو و عاجز نکند ترا طلب کردن آن ‏ پس فیروزی تلف شود میان عاجزی و تنگدلی

إِنِّي وَجَدْتُ وَفِي الأَيّامِ تَجْرِبَةٌ ‏ لِلصَّبْرِ عاقِبَةٌ مَحْمُودَةُ الأَثَرِ

وَقَلَّ مَنْ جَدَّ فِي أَمْرٍ يُطالِبُهُ ‏ فَاسْتَصْحَبَ الصَّبْرَ إِلَّا فازَ بِالظَّفَرِ

وله عليه السلام

اِصْبِرْ قَلِيلاً فَبَعْدَ العُسْرِ تَيْسِيرُ ‏ وَكُلُّ أَمْرٍ لَهُ وَقْتٌ وَتَدْبِيرُ

صبر کن اندکی که پس از دشواری آسانی باشد ‏ و هر کاری مر او را وقتی است و تدبیری

وَلِلْمُهَيْمِنِ فِي حالاتِنا نَظَرٌ ‏ وَفَوْقَ تَدْبِيرِنا لِلَّهِ تَقْدِيرُ

و بالای تدبیر ما خدای را تقدیری است

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ

إِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَانْتَظِرْ فَرَجاً ‏ فَإِنَّهُ نازِلٌ بِمُنْتَظِرِهْ

أَوْ مَسَّكَ الضُّرُّ وَابْتُلِيتَ بِهِ ‏ فَاصْبِرْ فَإِنَّ الرَّخاءَ فِي أَثَرِهْ

پس صبر کن که بدرستی که آسانی در پس آن بود

كَمْ مِنْ مُعافًى عَلَى تَهَوُّرِهِ ‏ وَمُبْتَلًى ما يَنامُ مِنْ حَذَرِهْ

رُبَّ مُعافًى شَكَى بِعِلَّتِهِ ‏ وَمُشْتَكٍ لِلْأَنامِ مِنْ سَهَرِهْ

وَفارِحٍ فِي عِشاءِ لَيْلَتِهِ ‏ دَبَّ إِلَيْهِ البَلاءُ فِي سَحَرِهْ

مَنْ صَحِبَ الدَّهْرَ ذَمَّ صُحْبَتَهُ ‏ وَنالَ مِنْ صَفْوِهِ وَمِنْ كَدَرِهْ

وله عليه السلام قيل قد رواه الصادق عليه السلام

قال ابو نصر الهذلي انشدنيه غسان بن سلمة بن

مصر عسی منهل یصفو فیروی ظماءه أطال صداها المنهل المتکدر

مصر صافی شاید که بشود و سیراب گردد تشنه او که دراز گرداند تشنگی ... آبشخور تیره

عسی بالجنوب العاریات ستکتسی | وبالمستذل المستضام سینصر

شاید که پهلوهای برهنه را زود در پوشد | و حقیر شمرده ظلم رسیده را زود یاری کند

عسی جابر العظم الکسیر بلطفه | سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر

شاید که باز بندد استخوان شکسته بلطف خود | زود آگاه شود مر استخوان شکسته را پس بر بندد

عسی الله لا تیأس من الله انه | یسیر علیه ما یعز ویعسر

شاید خدا نومید مشو از خدا که او ... | آسانست بر وی آنچ سخت باشد و دشوار

وله علیه السلام

جمیع فوائد الدنیا غرور | ولا یبقی لمسرور سرور

همه فایدهای دنیا فریفتگی است | ... شادی

فقل للشامتین بنا افیقوا | فان نوائب الدنیا تدور

[illegible] | ... دنیا می گردد

ومن کلامه علیه التحیة

یا طالب الصفو فی الدنیا بلا کدر | طلبت معدوما فایئس من الظفر

[illegible] | طلب کردی ... ... نومید شو ...

واعلم بانک ما عمرت ممتحن | بالخیر والشر والمیسور والعسر

بدانکه تو مدت آنک عمر داده اندترا آزموده | بنیکی و بدی و آسان و دشوار

انی تنال بها نفعا بلا ضرر | وانها خلقت للنفع والضرر

از کجا داده شوی در آن سودی بی گزند | بدرستی که او را آفریده اند مر او را سود و زیان

فی الجبن عار وفی الاقدام مکرمة | ومن یفر فلن ینجو من القدر

در بددلی عارست و در پیش شدن در وی بزرگیست | و هر که گریزد پس نرهد از قدر

وله علیه السلام

یعیب رجال زماننا مضی | وما لزمان مضی من غیر

عیب کنند مردان زمانی را که بگذشت | و نیست مر زمانی را که بگذشت از تغیری

اری اللیل یجری کعهدی به | وان النهار علینا بکر

می بینم شب را که می رود چون عهد من با او | و آنکه روز بر ما وای گرداند

ولم تحبس القطر عنا السما | ولم تنکسف شمسنا والقمر

و باز نداشت باران از ما آسمان | و گرفته نشد آفتاب و ماه

فقل للذی ذم صرف الزمان | ظلمت الزمان فذم البشر

پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد زمانه را | ظلم کردی بازمانه بر نکوهش کن آدمی را

ومن کلامه علیه التحیة

الشيب عنوان المنية وهو تاريخ الكبر ... وبياض شعرك موت شعرك ثم انت على الاثر

سپیدی موی اول مرگ است و تاریخ پیری ... و سپیدی موی تو مرگ موی توست پس تو در پی

فاذا رأيت الشيب عم الرأس فالحذر الحذر

پس چون موی سپید را دیدی که تمام گرفت سر را پس حذر کن حذر

وله عليه السلام

دليلك ان الفقر خير من الغنى ... وان قليل المال خير من المثري

دلیل تو آنست درویشی بهتر است از توانگری ... و آنکه اندک مال بهتر است از بسیار مال

لقاؤك مخلوقا عصى الله للغنى ... ولم تر مخلوقا عصى الله للفقر

دیدن تو ست آفریده را که نافرمانی کرد خدا را برای توانگری ... و ندیدی آفریده را که نافرمانی کرد خدا را برای درویشی

وله عليه السلام

حرض بنيك على الآداب في الصغر ... كيما تقر بهم عيناك في الكبر

وانما مثل الآداب تجمعها ... في عنفوان الصبى كالنقش في الحجر

هي الكنوز التي تنمو ذخائرها ... ولا يخاف عليها حادث الغير

واعلم بانك ما عمرت ممتحن ... بالخير والشر والميسور والعسر

بدان تو بدرستی آنکه عمر داده شده آزموده ... به نیکی و بدی و آسانی و دشواری

ان الاديب اذا زلت به قدم ... يهوي على فرش الديباج والسرر

بدرستی که مرد با ادب چون بلغزد مر او را پای ... فرود آید بر بساطهای دیبا و تختها

الناس اثنان ذو علم ومستمع ... واع وسائرهم كاللغو والعكر

مردمان دو اند خداوند علم و شنونده ... یاد گیرنده و همه دیگر چون بیهوده اند و دردی

وقال عليه التحية

دنيا عدمتك ما امرك ... للمكثرين ما اضرك

ای دنیا گم بادم ترا چه تلخی تو ... مر بسیار مال را چه گزندی تو

ما ذاق خيرك ذائق ... الا صببت عليه شرك

بچشید نیکوی تو چشنده ... مگر فرو ریختی بر او بدی خود

وله عليه السلام

ما هذه الدنيا لطالبها ... الا عناء وهو لا يدري

ان اقبلت شغلت ديانته ... وان ادبرت شغلته بالفقر

اگر روی آورد مشغول کند دینداری او ... و اگر پشت گرداند مشغول کند او را بدرویشی

وممّا نسب اليه سلام الله عليه

أيا من ليس لي منه المجير … بعفوك من عذابك أستجير

ای آنکه نیست مرا از تو زنهار دهنده … بعفو تو از عذاب تو زنهار می‌خواهم

أنا العبد المقرّ بكلّ ذنب … وأنت السيّد الصمد الغفور

منم بنده اقرار کننده بهر گناهی … و تویی مهتر پناه خداوندان آمرزنده

فإن عذّبتني فالذنب منّي … وإن تغفر فأنت به جدير

پس اگر عذاب کنی کنی از من بود … و اگر بیامرزی پس تو بآن سزاواری

روي أنّه عليه السلم قال لقد مارست كلّ شيء فقهرته ومارسني الفقر فقهرني الفقر داء دويّ

روایت کرده شده و برواد سلام گفت بهمه چیزی درشدم بقهر و غلبه پس قهر کردم و بامن درآمد بجهد درویشی پس قهر کرد مرا درویشی دردی است سخت

إن كتمته قتلني وإن أظهرته فضحني كاد الفقر أن يكون كفرا بل هو كفر بعينه ثمّ أنشأ

اگر پنهان کنم بکشد مرا و اگر ظاهر کنم رسوا کند مرا قریب آنست درویشی که باشد کفر بلکه او کفر است بعینه پس انشا کرد

يقول عليه السلام

مساكن أهل الفقر حتى قبورهم … عليها تراب الذلّ بين المقابر

جایهای اهل فقر تا گورهای ایشان … بروی خاک حقارت بود میان گورستان

ولـه عليه السلام

كثير المال ليس له عوار … ولا في كلّ ما يأتيه عار

بسیار مال که نیست مر او را عیبی … و نه در هرچه آید بآن عاری

لأنّ المال يستر كلّ عيب … وفي الفقر المذلّة والصغار

برای آنکه مال واپوشد و بپوشد هر عیبی را … و در درویشی حقارت هست و خواری

كذاك الفقر بالأحرار يزري … كما أزرت بشاربها العقار

چنین درویشی آزادانرا بعیب آورد … چنانکه بعیب آورد آزادانرا شراب

ولـه عليه السلم

للناس حرص على الدنيا بتدبير … وصفوها لك ممزوج بتكدير

مر آدمیان را حرصی است بر دنیا به تدبیر کردن … و صافی او مر ترا آمیخته است بشوریدگی تیره

كم من ملحّ عليها لا تساعده … وعاجز نال دنياه بتقصير

چند الحاح کننده بود که مساعدت نکند او را … و عاجزی که یافت دنیای خود را بتقصیر کردن

لم يرزقوها بعقل عندما رزقوا … لكنّهم رزقوها بالمقادير

روزی نداده‌اند ایشانرا از دنیا بعقل نزدیک آنکه روزی داده‌اند ایشانرا … لیکن ایشان روزی داده شدند آنرا بتقدیرها

لو كان عن قوة او عن مغالبة … طار البزاة بارزاق العصافير

اگر بودی از قوت یا از غلبه کردن … در ربودندی بازان روزیها و گنجشکها

وله عليه التحية والسلام

سبحان رب العباد يا وبره … ورازق المتقين والفجره

منزه ست پروردگار بندگان ای ابرن … و روزی دهنده پرهیزکاران و فاجران

لو كان رزق العباد من جلد … ما نلت من رزق ربنا مدد

اگر بودی روزی بندگان از جلدی … نیافتی تو از روزی خداوند ما کوچی

وله عليه السلام

لئن ساءني دهر عزمت تصبرا … فكل بلاء لا يدوم يسير

اگر اندوهگین گرداند مرا روزگار قصد کنم صبر کردن … پس هر چیز که دایم نباشد آسان باشد

وان سرني لم ابتهج بسروره … فكل سرور لا يدوم حقير

و اگر شاد کند مرا … نشوم بشادی او … پس هر شادی که دایم نباشد حقیر باشد

ومن كلامه عليه السلام

لئن ساءني دهر فقد سرني دهر … وان مسني عسر فقد مسني يسر

اگر غمگین کرد مرا روزگار بدرستی که شاد کرد مرا … و اگر بسود مرا دشواری بدرستی که بسود مرا آسانی

لكل من الايام عندي عادة … فان ساءني صبر وان سرني شكر

هر یکی از روزگار را نزدیک من عادتی است … پس اگر غمگین کند صبر کنم و اگر شاد کند شکر کنم

وله عليه السلام

تؤمل في الدنيا طويلا ولا تدري … اذا جن ليل هل تعيش الى الفجر

امید میداری در دنیا مدت دراز و نمیدانی که … چون تاریک شود شب هست که بزیی تا بام

فكم من صحيح مات من غير علة … وكم من مريض عاش دهرا الى دهر

پس چند از تندرست که بمرد از [illegible] علت … و چند از بیماری که بزیست از روزگاری تا روزگاری

وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا … وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري

و چند از جوانمردی که در شب آید و در صبح ایمن … و حال آنکه بافته باشند کفنهای او [illegible]

وقال عليه السلام

غنى النفس يكفي النفس حتى يكفها … وان اعسرت حتى يضر بها الفقر

توانگری نفس بسنده گرداند نفس را تا که بازدارد او را از سؤال … و اگرچه باشد تنگدست تا که گزند رساند او را درویشی

فما عسرة فاصبر لها ان لقيتها … بدائمة حتى يكون لها يسر

پس نیست دشواری پس صبر کن اگر برسی بآن … همیشه تا که بباشد مر او را آسانی

وله عليه السلام

وَلَا خَيْرَ فِي الشَّكْوَى إِلَى غَيْرِ مُشْتَكٍ — وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى إِذَا لَمْ يَكُنْ صَبْرُ

خیری نیست در شکایت بکسی که نه زایل کنده شکایت — وناچار بود شکایت چون نباشد صبر

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْبَحْرَ يَنْضَبُ مَاؤُهُ — وَيَأْتِي عَلَى حِيتَانِهِ نُوَبُ الدَّهْرِ

آیا نمی بینی که دریا خشک شود آب او — وآید بماهیان او حادثهٔ روزگار

أَلَمْ تَرَ أَنَّ الْفَقْرَ يُرْجَى لَهُ الْغِنَى — وَأَنَّ الْغِنَى يُخْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْفَقْرِ

آیا نمی بینی که درویشی امید میدارند او را توانگری — وآنکه توانگری ترسند بدو درویشی

وقال عليه السلم

الْمَوْتُ أَهْوَنُ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ — وَالْعَارُ يُدْخِلُ أَهْلَهُ فِي النَّارِ

مرگ آسان ترست از بر نشستن عار — وعار در برد اهل خود را در آتش

وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَبِيتُ وَجَارُهُ — طَاوِي الْحَشَا مُتَمَزِّقُ الْأَطْمَارِ

وعار در مردی باشد که شب ورزد و همسایه — گرسنه باشد اندرون او دریده جامه کهن

وَالْعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظُلْمِهِ — وَإِقَامَةِ الْأَخْيَارِ وَالْأَشْرَارِ

وعار در بشکستن ضعیف وستم بدون — و... نیکان را ... بدان

وَالْعَارُ أَنْ يُجْدِي عَلَيْكَ صَنِيعَةٌ — فَتَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةَ الْمِقْدَارِ

وعار ... عطا دهند بتو ... — پس باشد نزدیک تو ... قدر

وَالْعَارُ فِي رَجُلٍ يَحِيدُ عَنِ الْعِدَى — وَعَلَى الْقَرَابَةِ كَالْهِزَبْرِ الضَّارِي

وعار در مردی بود که بگردد از دشمنان — وبر خویشان باشد چون شیر بیشه خونخوار

فَالْعَارُ أَنْ تَكُ فِي الْأَنَامِ مُقَدَّمًا — وَتَكُونُ فِي الْهَيْجَا مِنَ الْفُرَّارِ

وعار نست که باشی تو در میان آفریدگان مقدم — وباشی در حرب از گریزندگان

جَاهِدْ عَلَى طَلَبِ الْحَلَالِ وَلَا تَكُنْ — تَغْدُو بِالْإِسْرَافِ وَالتَّبْذَارِ

کوشش کن بر جستن حلال ومباش — که بامداد آئی باسراف کاری و بیهوده کردن

إِلَّا لِأَهْلِكَ أَوْ لِضَيْفِكَ أَوْ لِمَنْ — يَشْكُو إِلَيْكَ مَضَاضَةَ الْإِعْسَارِ

مگر برای اهل تو یا مهمان تو یا برای آنکس — که شکایت کند بتو از سختی دشواری ...

رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلم أَنَّهُ كَانَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ

روایت کردند از صادق بروباد سلام

السَّلم كُلَّ بُكْرَةٍ يَطُوفُ فِي أَسْوَاقِ الْكُوفَةِ فَيَضَعُ

هر بامدادان می گشت در بازارها وکوچهای کوفه پس می نهاد دره را

الدِّرَّةَ عَلَى عَاتِقِهِ وَكَانَتْ تُسَمَّى السَّبِيبَةَ فَيَقِفُ

دره را بر دوش وبود که نام نهادند آنرا پس می ایستاد

وَيُنَادِي بِكَلَامٍ ذُكِرَ ثُمَّ يَقُولُ عَلَيْهِ السَّلم

وآواز میداد بسخن که ذکر کردند پس میگفت بروباد سلام

تَفْنَى اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا — مِنَ الْحَرَامِ وَيَبْقَى الْإِثْمُ وَالْعَارُ

نیست شود مزه مانی از آنکس که یافت آرزو — از حرام وباقی ماند بزه وعار

يَبْقَى عَوَاقِبُ سُوءٍ فِي مَغَبَّتِهَا — لَا خَيْرَ فِي لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

باند سرانجامها بدی در آخر آن — نیست خیری در مزه که اگر از پس آن آتش دوزخ بود

وقال عليه التحية

ذَهَبَ الرِّجالُ المُقْتَدى بِفَعالِهِم
وَالمُنْكِرُونَ لِكُلِّ أَهْلِ مُنْكَرِ

وَبَقيتُ في خَلَفٍ يُزَيِّنُ بَعْضُهُمْ
بَعْضاً لِيَدْفَعَ مُعْوِرٌ عَنْ مُعْوِرِ

سَلَكُوا بُنَيّاتِ الطَّريقِ فَأَصْبَحُوا
مُتَنَكِّبينَ عَنِ الطَّريقِ الأَكْبَرِ

وله عليه السلام

وَفي الجَهْلِ قَبْلَ المَوْتِ مَوْتٌ لِأَهْلِهِ
وَأَجْسادُهُمْ قَبْلَ القُبُورِ قُبُورُ

وَإِنَّ امْرَأً لَمْ يَحْيَ بِالعِلْمِ مَيِّتٌ
وَلَيْسَ لَهُ حَتَّى النُّشُورِ نُشُورُ

وله عليه السلام

وَقَدْ رَواهُ أَبُو جَعْفَرِ بْنُ بابُوَيْهِ بِالإِسْنادِ عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ

أَيَّ يَوْمَيَّ مِنَ المَوْتِ أَفِرّ
يَوْمَ ما قُدِّرَ أَوْ يَوْمَ قُدِرْ

يَوْمَ ما قُدِّرَ لَمْ أَخْشَ الرَّدى
وَإِذا قُدِّرَ لَمْ يُغْنِ الحَذَرْ

وَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَرْثِي النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَقيلَ إِنَّهُما لِفاطِمَةَ عَلَيْها السَّلامُ تَرْثي أَباها صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

كُنْتَ السَّوادَ لِناظِري
فَبَكى عَلَيْكَ النّاظِرُ

مَنْ شاءَ بَعْدَكَ فَلْيَمُتْ
فَعَلَيْكَ كُنْتُ أُحاذِرُ

وله عليه السلام

رَوَى الشَّيْخُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ بِإِسْنادِهِ عَنْ أَبِي الأَسْوَدِ الدُّؤَلِيِّ أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طالِبٍ عَلَيْهِ السَّلامُ عَنْ سُؤالٍ فَبادَرَ فَدَخَلَ مَنْزِلَهُ ثُمَّ

خرج فقال اين السائل فقال الرجل ها انا ذا يا امير

المؤمنين فقال كيت وكيت فاجاب عن سؤاله فقيل

يا امير المؤمنين كنا عهدناك اذا سئلت عن مسئلة

كنت فيها كالسكة المحماة فما بالك ابطأت

اليوم عن جواب هذا الرجل حتى دخلت الحجرة ثم خرجت

فاجبته قال عليه السلم كنت حاقنا ولا راى لثلثة

لحاقن ولا حازق ولا حاقب ثم انشا يقول

اذا المشكلات تصدين لي — كشفت حقايقها بالنظر

فان برقت في مخيل الصواب — عمياء لا يجتليها البصر

مقنعة بغيوب الغيوب — وضعت عليها صحيح الفكر

معي اصمع كظبي المرهفات — افرى به عن بنات السير

لساني كشقشقة الارحبي — او كالحسام اليماني الذكر

وقلب اذا استنطقته الهموم — اربى عليها بواهي الدرر

ولست بامعة في الرجال — اسائل هذا وذا ما الخبر

ولكنني مذرب الاصغرين — ابين مع ما مضى ما غبر

وقد اوردها غير ابي جعفر بالفاظ مختلفة وذلك

عن ابن عباس انه عليه السلم قال في بعض ايام صفين

ويمكن ان يصوب كلتا الروايتين فيكون عا في اخرى

الحالتين منشيًا وفي الثانية منشدًا وانما اوردته

وما اختلف منها كشفت غوامضها

وان برقت في مخيل الظنون	عمياء لا يجتويها الفكر
مقنعة بغيوب الامور	وضعت عليها حسام العبر
معي اصمع كظبي المرهفات	افري به عن ثياب السير
لسان كشقشقة الارحبي	ولم يورد البيت الخامس
ولكنني مدره الاصغرين	اقيس بما قد مضى ما غبر
فان عرضت في مخيل التحاب	عمياء لا يجتليها الفكر

وله عليه السلام

يعزونني قوم براء من الصبر	وفي الصبر اسباب امر من الصبر
يعزي المعزى ثم يمضي لشانه	ويبقى المعزى في احر من الجمر

وقال عليه السلام بعد فراغه من القتال يوم الجمل

اشكو اليه عجري وبجري	ومعشرا اعشوا على بصري
اني قتلت مضري بمضري	جدعت انفي وقتلت معشري

روي ان النبي صلعم قال لامير المؤمنين اهل الى ذلك

وما آثر التقصير الا مقصر	راى نفسه حلت محل المقصر
فكل امرئ يأتي بما هو اهله	فاهل المعروف واهل المنكر

قال الرياشي حدثنا ابو عاصم معاذ بن العلا عن ابيه

اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الآخرة وقد قاله رضي الله عنه بعد فراغه يوم الجمل

عَنْ جَدِّهِ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ

از باباداده گفت شنیدم از علی بر او باد سلام و او می گفت

أَفْلَحَ مَنْ كَانَ لَهُ قَوْصَرَةٌ   يَأْكُلُ مِنْهَا كُلَّ يَوْمٍ مَرَّةً

رست آنکس که بود او را سبدی خرما   خورد از آن هر روزی یکبار

كَأَنَّهُ عَاتِمِيٌّ قُوتَ الْفُقَرَاءِ وَذَوِي الْقَنَاعَةِ بِالْيَسِيرِ

گویا که او ما یاد زد خواست قوت درویشان وخداوندان قناعت باندک

قِيلَ وَلَمْ يُرَ عَا بَعْدَ الْحَكَمَيْنِ إِلَّا وَهُوَ يَقُولُ

گفته اند که ندیدند او را پس از دو حکم مگر گفتی

لَقَدْ عَجَزْتُ عَجْزَةً لَا أَعْتَذِرُ   سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا فَأَسْتَمِرُّ

بدرستی که عاجز شدم عاجز شدن کسی که ندارد عذر   زود بود که زیرک شوم پس از آن

أَرْفَعُ مِنْ ذَيْلِي مَا كَانَ يُجَرُّ   قَدْ يَجْمَعُ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرَ

بردارم از دامن خود آنچ بود که می کشیدند   چندا بود که گرد آورند کار پراکنده جدا شده

وقال عليه السلام يَذْكُرُ مَبِيتَهُ عَلَى الْفِرَاشِ

یاد می کرد شب گذشتن او را بر بستر

وَمَقَامَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْغَارِ ثَلَاثًا

و ایستادن رسول خدا در غار سه روز

وَقَدْ رَوَاهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُ اللهُ بِالْإِسْنَادِ وَغَيْرِهِ

بدرستی که روایت کرده این را ابو جعفر طوسی بسند و غیر او

وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى   وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَبِالْحِجْرِ

نگه داشتم بنفس خود بهترین کسی را که سپرد سنگ ریزه   و کسی که طواف کرد بخانه دیرینه و بحجر

رَسُولَ إِلَهِ الْخَلْقِ إِذْ مَكَرُوا بِهِ   فَوَقَّاهُ ذُو الطَّوْلِ الْكَرِيمُ مِنَ الْمَكْرِ

رسول خدا خلق چون مکر کردند با او   پس نگاه داشت او را خداوند فضل بزرگ از مکر

مُحَمَّدٌ لَمَّا خَافَ أَنْ يَمْكُرُوا بِهِ   فَنَجَّاهُ رَبِّي ذُو الْجَلَالِ مِنَ الْمَكْرِ

محمد صلی الله علیه وسلم آنکه که ترسید مکر کنند با او   پس نجات داد او را خداوند من که خداوند بزرگی است از مکر

وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي   وَقَدْ وَطَّنْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ

وشب گذاشتم که مراعات می کردم ایشان را که برانگیزانند   و بدرستی که آرام داده بودند نفس مرا بر کشتن و اسیر کردن

وَبَاتَ رَسُولُ اللهِ فِي الْغَارِ آمِنًا   مُوَقًّى وَفِي حِفْظِ الْإِلَهِ وَفِي سِتْرِ

وشب بروز آورد رسول خدا در غار ایمن   نگه داشته در نگه داشت خدا و در پرده

أَقَامَ ثَلَاثًا ثُمَّ زُمَّتْ قَلَائِصُ   قَلَائِصُ يَفْرِينَ الْحَصَا أَيْنَمَا يَفْرِي

اقامت کرد سه روز پس کشیدند شتران را   شتران که می برند سنگ ریزه را هر جای که ببرند

أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْإِلَهِ تَبَتُّلًا   وَأَضْمَرْتُهُ حَتَّى أُوَسَّدَ فِي قَبْرِي

خواستم باین یاری خدا دل از دنیا بریده   وپنهان داشتم آن را تا که بالش نهند مرا در گور

وَهٰذَا الْبَيْتُ مِنْ رِوَايَةِ السَّيِّدِ أَوْرَدَهُ بَعْدَ قَوْلِهِ وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ وَقَدْ أَوْرَدَهُ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ أَبُو عَبْدِ اللهِ رَحِمَهُ اللهُ

از روایت سید مرتضی ست آورده و بعد گفتار وشب گذاشتم نگه داری ایشان و بدرستی که آورده این را شیخ مفید ابو عبد الله

وَعَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الشَّرِيكِ عَنْ اَبِيهِ اَنَّهُ قِيلَ لِاَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ عَلَى بَابِ الْمَسْجِدِ قَوْمًا يَزْعُمُونَ اَنَّكَ
رَبُّهُمْ فَدَعَاهُمْ وَقَالَ لَهُمْ وَيْلَكُمْ اِنَّمَا عَبْدٌ مِثْلُكُمْ
اٰكُلُ الطَّعَامَ وَاَشْرَبُ الشَّرَابَ فَاتَّقُوا اللهَ وَارْجِعُوا
فَاَبَوْهُ فَطَرَدَهُمْ فَاَتَوْهُ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي وَالثَّالِثِ
وَقَالُوا مِثْلَ ذٰلِكَ فَقَالَ لَهُمْ وَاللهِ اِنْ تُبْتُمْ وَاِلَّا قَتَلْتُكُمْ
اَخْبَثَ قِتْلَةٍ فَدَعَا قَنْبَرًا فَاَتَى بِقَدُومٍ فَحَفَرَ لَهُمْ اُخْدُودًا
بَيْنَ بَابِ الْمَسْجِدِ وَالْقَصْرِ وَدَعَا بِالْحَطَبِ وَطَرَحَهُ وَ
النَّارَ فِيهِ وَقَالَ اِنِّي طَارِحُكُمْ فِيهَا اَوْ تَرْجِعُوا فَاَبَوْا فَقَذَفَ
بِهِمْ فِيهَا حَتَّى احْتَرَقُوا وَقَالَ بَعْضُ اَصْحَابِنَا الْمُرْجِئَةِ فَهُمْ
فَاِنَّمَا اُدْخِنَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَمَّا رَاَيْتُ الْاَمْرَ اَمْرًا مُنْكَرًا ... اَوْقَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا
ثُمَّ احْتَفَرْتُ حُفَرًا وَحُفَرًا ... وَقَنْبَرٌ يَحْطِمُ حَطْمًا مُنْكَرًا

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

مَا اِنْ تَاَوَّهْتُ فِي شَيْءٍ رُزِيتُ بِهِ ... كَمَا تَاَوَّهْتُ لِلْاَطْفَالِ فِي الصِّغَرِ
قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ ... فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْاَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَاهُ اَبُو عَمْرٍو عَلَا وَابْنُ دَرَسْتَوَيْهِ

تِلْكُمْ قُرَيْشٌ تَمَنَّانِي لِتَقْتُلَنِي ... فَلَا وَرَبِّكَ مَا بَرُّوا وَلَا ظَفِرُوا

فان بقيت فرهن ذمتي لكم … بنات وذقين لا يعفوا لها اثر

قال ابو عثمان المازني لم يصح عندنا انه علي عليه السلم تكلم بشيء من الشعر الا هذين البيتين قلت هذا القول منه لا يدل على انه لم يصح اصلا فقد يصح عند غيره اشياء لا تحصى وان لم يصح عنده فذاك غيرهما

وان هلكت فاني سوف اورثهم … ذل الحيوة وقد خانوا وقد غدروا

اما بقيت فاني لست متخذا … اهلا ولا شيعة في الدين اذ فجروا

قد بايعوني ولم يوفوا ببيعتهم … وماكروني في الاعداء اذ مكروا

وناصبوني في حرب مضرمة … ما لم يلاق ابو بكر ولا عمر

وقال ابو جعفر الطوسي رحمه الله روى منيف عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده انه قال عليه السلم

صبرت على مر الامور كراهة … وابقيت في ذاك الصواب من الامر

اذا كنت لا تدري ولم تك سائلا … عن العلم لا تدري جهلت ولا تدري

وله عليه السلام — فالیوم خیر مبارز مرحب الیهودی

انا الذي سمتني امي حيدره … ضرغام آجام وليث قسوره

عبل الذراعين شديد القصره … كليث غابات كريه المنظره

اوفيهم بالصاع كيل السندره … اضربكم ضربا يبين الفقره

واترك القرن بقاع جزره … صدري اشفي من رؤس الكفره

مَنْ يَتْرُكِ الحَقَّ يَقُومُ صَغِرَه … أَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً أَوْ عَشَرَه

هر که ترک کند حق را برخیزد خواری او … میکشم از ایشان هفت یا ده

وَكُلُّهُمْ أَهْلُ فُسُوقٍ فَجَرَه

و همه ایشان اهل نافرمانی اند بی باکان

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ بَارَزَ بَعْضَ يَهُودِ خَيْبَرَ

و گفت آن هنگام که بیرون آمد با بعضی جهودان خیبر

يَنْصُرُنِي رَبِّي خَيْرُ نَاصِرٍ … آمَنْتُ بِاللهِ بِقَلْبٍ شَاكِرٍ

یاری کند مرا خداوند من بهترین یاری کننده … ایمان آوردم بخدا بدل شکر کننده

أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ عَلَى المَغَافِرِ … مَعَ النَّبِيِّ المُصْطَفَى المُهَاجِرِ

می زنم بشمشیر بر خودها … با پیغمبر برگزیده هجرت کننده

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ لَمَّا بَلَغَهُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ وَعَمْرًا وَتَعَاقَدَا عَلَى أَنَّ مِصْرَ لِعَمْرٍو إِذَا غَلَبَ

و گفت بر او باد سلام این را چون برسید خبر باو که معاویه و عمرو عقد و پیمان کردند بر آنکه مصر مر عمرو را بود چون غالب شود معاویه

يَا عَجَبًا لَقَدْ رَأَيْتُ مُنْكَرًا … كَذِبًا عَلَى اللهِ يُشِيبُ الشَّعَرَا

ای عجب بدرستی که دیدم چیزی عجب … دروغ بخدا که سپید کند موی را

يَسْتَرِقُ السَّمْعَ وَيُغْشِي البَصَرَا … مَا كَانَ يَرْضَى أَحْمَدُ لَوْ خُبِّرَا

کر کرداننده گوش را و کور کرداننده چشم را … نیست و نبود راضی محمد صلى الله عليه وسلم اگر خبر شده بود

أَنْ يَعْدِلُوا وَصِيَّهُ وَالأَبْتَرَا … شَانِي النَّبِيِّ وَاللَّعِينَ الأَخْزَرَا

که برابر کنند وصی او را و آن بی نسل را معاویه … دشمن پیغمبر و لعنت کرده منکبر

كِلَاهُمَا فِي جُنْدِهِ قَدْ عَسْكَرَا … قَدْ بَاعَ هَذَا دِينَهُ فَانْجَرَا

هر دو ایشان بلشکر خود لشکر ساختند … بدرستی که بفروخت این دین خود را

مَنْ ذَا بِدُنْيَا بَيْعُهُ قَدْ خَسِرَا … بِمُلْكِ مِصْرَ إِنْ أَصَابَ الظَّفَرَا

کسی که بدنیا بیع او باشد بدرستی که زیان کرد … بپادشاهی مصر اگر فرا رسد بظفر

لَا تَحْسَبَنِّي يَا ابْنَ عَاصٍ عَسِرَا … سَلْ بِي بَدْرًا ثُمَّ سَلْ بِي خَيْبَرَا

مپندار ای پسر عاص دشوار را … بپرس بمن از احوال بدر پس بپرس بمن از احوال خیبر

كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزَرَا … إِنِّي إِذَا مَا المَوْتُ يَوْمًا حَضَرَا

بودند قریش روز بدر افتاده کشته … بدرستی که من چون مرگ روزی حاضر شوم

أَضْرَمْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا … قَدِّمْ لِوَائِي لَا تُؤَخِّرْ حَذَرَا

برافروزم آتش خود و بخوانم قنبر را … گویم فرا پیش دار علم را باز پس مدار از ترس

لَنْ يَنْفَعَ الحَاذِرَ مَا قَدْ حَذِرَا … وَلَا أَخَا الحِيلَةِ مَا قَدْ قَدَّرَا

سود نکند حذر کننده را آنچه حذر کند … و نه برادر چاره را آنچه تقدیر کرده

لَوْ أَنَّ عِنْدِي يَوْمَ حَرْبٍ جَعْفَرَا … وَحَمْزَةَ اللَّيْثَ الهُمَامَ الأَزْهَرَا

اگر نزدیک من روز حرب جعفر طیار بودی … و حمزه شیر مهتر روشن

رَأَتْ قُرَيْشٌ نَجْمَ لَيْلٍ ظَهَرَا

هر آینه دیدی قریش ستاره شب را ظاهر

ومن كلام له عليه السلام

يا ذا الذي يطلب مني الوترا | إن كنت تبغي أن تزور القبرا

ای آنکه میجوی از من کینه | اگر هستی تو که میجوی زیارت کنی گور را

حقا و تصلى بعد ذاك الجمرا | أعطيتك اليوم ذعافا صبرا

حق و در آیی بعد از آن باتش | دهم ترا امروز زهری کشنده تلخ

وله عليه السلام

لهف نفسي وقليل ما أسر | ما أصاب الناس من خير وشر

اندوه نفس مرا و اندک است آنچه دکنم | نرسید بمردمان از نیکی و بدی

لم أرد في الدهر يوما حربهم | وهم الساعون في الشر الشمر

نخواستم در روزگار روز حرب ایشان | و ایشان سعی کنندگان اند در بدی سخت

وأيضا له عليه السلام لما بويع من قبله للخلافة

[illegible]

أغمض عيني عن أمور كثيرة | وإني على ترك الغموض قدير

بر هم نهم چشم خود را از کارها بسیار | و بدرستی که من بر ترک چشم برهم نهادن توانا ام

وما من عمى أغضي ولكن ربما | تعامى وأغضى المرء وهو بصير

و نه از کوری چشم بر هم می نهم ولیکن چه بسا بود | که کور گرداند خود را و چشم برهم نهد مرد و او بینا بود

وأسكت عن أشياء لو شئت قلتها | وليس علينا في المقال أمير

و خموش می شوم از چیزها اگر خواهمی گفتمی آنرا | و نیست بر ما در گفتار امیری

أصبر نفسي باجتهادي وطاقتي | فإني بأخلاقي الجميع خبير

صبر می دهم نفس خود را بکوشش خود و طاقت خود | پس بدرستی که بخلقهای همه دانا ام

وله عليه السلام

ما فيك خير ولا مير تعد له | قضيت مني لباناتي وأوطاري

نیست در تو خیری و نه نفعی که آماده کرده شوی آنرا | که بگذاری از من مرادهای مرا و حاجتهای مرا

فإن بقيت فلا ترجى لمكرمة | وإن هلكت فمذموما إلى النار

پس اگر باقی مانی تو پس امید نه داشته شوی از برای بزرگی | و اگر هلاک شوی پس نکوهیده باشی بدوزخ

قافية الزاء

روي أن عمرو بن عبد ود برز يوم
روایت کرده که عمرو بن عبدود بیرون آمد روز
الخندق ينادي هل من مبارز فقام علي عليه السلام
خندق ندا میکرد که هست از هیچ بیرون آینده پس برخاست امیرالمؤمنین علی
فقال أنا لها يا نبي الله فقال اجلس ونادى عمرو
پس گفت من برای اویم ای پیغمبر خدا پس گفت بنشین و ندا کرد عمرو
الثانية هل من مبارز ثم قال أين جنتكم التي
دوم بار که هست از مبارزی پس گفت کجاست بهشت شما آنکه

تزعمون أن من قتل منكم دخلها ألا ليبرز إلي رجل

فقال علي عليه السلم أنا لها يا رسول الله فقال اجلس ثم قال

الثالثة وهو يقول

ولقد بححت من النداء بجمعهم هل من مبارز

ووقفت إذ جبن المشجع موقف القرن المناجز

وكذاك أني لم أزل متسرعا نحو الهزاهز

إن الشجاعة في الفتى والجود من خير الغرائز

ونام علي عليه السلام فقال أنا له فأذن له النبي صلى الله عليه وآله فمشى علي عليه السلم وهو يقول

يا عمرو ويحك قد أتاك مجيب صوتك غير عاجز

ذو نية وبصيرة والحق منجي كل فائز

ولقد دعوت إلى البراز فتى يجيب إلى المبارز

يعليك أبيض صارما كالملح حتفا للمناجز

إني أؤمل أن تقوم عليك نائحة الجنائز

من ضربة نجلاء يبقى ذكرها عند الهزاهز

وله عليه السلام

حياتك أنفاس تعد وكلما

مضى نفس منها انتقصت به جزءا

ويحييك ما يفنيك في كل ليلة

ويحدوك حاد ما يريد بك الهزءا

فتصبح في نفس وتمسي بغيرها

وما لك من عقل تحس به رزءا

قافية السين قال في وصية التي أشرنا إليها قبل

لابنه الحسن علیهما السلام

العلم زین فکن للعلم مکتسبا — وکن له طالبا ما عشت مقتبسا

علم زینت است پس باشی مر علم را کسب کننده — و باش مر او را طلب کننده چندانک بزیی تو

وارکن الیه وثق بالله واغن به — وکن حلیما رزین العقل محترسا

میل کن باو و اعتماد کن بخدا و بی نیاز شو باو — و باش بردبار استوار عقل نگهبان

لا تأسَ من فإمّا کنت منهمکا — فی العلم یوما وإمّا کنت منغمسا

در علم روزی و یا آنکه باشی در رونده

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا — للدین مغتنما للعلم مفترسا

مر دین غنیمت شمرنده مر علم را در نشانده

فمن تخلق بالآداب ظل بها — رئیس قوم إذا ما فارق الرؤسا

پس هر که خوی کرد بادبها گردد بان — مهتر قومی چون نزدیک شوند بهم مهتر قومان

واعلم هدیت فإن العلم خیر صفی — أضحی لطالبه من فضله سلسا

وله علیه السلام

السیف والخنجر ریحاننا — أف علی النرجس والآس

شرابنا من دم أعدائنا — وکأسنا جمجمة الرأس

آشامیدن ما از خون دشمنان ماست — و جام ما سر کله سر است

وله علیه السلام

لا تتهم ربک فیما قضی — وهون الأمر وطب نفسا

تهمت مباش پروردگار را در آنچه حکم کرد — و آسان فرگیر کار را و خوش باش بنفس

لکل غم فرج عاجل — یأتی علی المصبح والممسی

مر غمی را فرج است بشتاب — که آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن

وله علیه السلام

الحمد لله لا شریک له — دأبی فی صبحه وفی غلسه

لم یبق لی مونس فیونسنی — إلا أنیس أخاف من أنسه

نماند مرا مونسی که مونسی کند — مگر مونسی که بترسم از انس او

فاعتزل الناس ما استطعت ولا — ترکن إلی من تخاف من دنسه

میل کن به الکسی که بترسی از آلودگی او

فالعبد یرجو ولیس یدرکه — والموت أدنی إلیه من نفسه

وقال عليه التحية والسلم

لا تأمن الموت في طرف ولا نفس ... ولو تمنعت بالحجاب والحرس

واعلم بأن سهام الموت نافذة ... في كل مدرع منا ومترس

ما بال دينك ترضى أن تدنسه ... وثوب نفسك مغسول من الدنس

ترجو النجاة ولم تسلك مسالكها ... إن السفينة لا تجري على اليبس

وله عليه السلام

سلام على أهل القبور الدوارس ... كأنهم لم يجلسوا في المجالس

ولم يشربوا من بارد الماء شربة ... ولم يأكلوا من كل رطب ويابس

وله عليه السلام

أتحسب أولاد الجهالة أننا ... على الخيل لسنا مثلهم في الفوارس

فسائل بني بكر إذا ما لقيتهم ... بقتلي ذوي الأقران يوم التمارس

وإنا أناس لا نرى الحرب سبة ... ولا ننثني عند الرماح المداعس

وهذا رسول الله كالبدر بيننا ... به كشف الله العدى بالتناكس

فما قيل فينا بعدها من مقالة ... فما غادرت منا جديدا للابس

روي أنه عليه السلم بنى سجنا من قصب فسماه نافعا فنقضه اللصوص ثم بنى سجنا من مدر فسماه مخيسا ثم قال عليه السلم

ألا تراني كيسا مكيسا ... بنيت بعد نافع مخيسا

بابا حصينا وأمينا كيسا ... ولم يوجد على قافية السين

قافية الصاد قال محمد بن عمر والبلخي أنشدنا أبو محمد بن محمد القاضي عن أبيه عن جده لأمير المؤمنين عليه السلم

أتمّ الناس أعرفهم بنقصه — وأقمعهم لشهوته وحرصه

فدانِ على السلامة من يداني — ومن لم ترض صحبته فأقصه

ولا تستغلِ عافيةً بشيءٍ — ولا تسترخصنّ أذى لرخصه

وخلِّ الفحص ما استغنيت عنه — وكم مستجلبٍ عطبًا لفحصه

ولهُ عليه السلم كتب إلى عمرو بن العاص

لأصحبنّ العاص وابن العاص — سبعين ألفًا عاقدي النواصي

مستحقبين حلق الدلاص — قد جنبوا الخيل مع القلاص

آساد محلٍّ حين لا مناص — فأجابه عمرو بن العاص

ما أنا بالعاصي وشيخي العاص — من معشرٍ من غالبٍ مصاص

أهون بقومٍ في الوغى نكاص — لو قدروا وها تنفض النواصي

وفي رواية السيد المرتضى رحمة الله عليه

لأصحبنّ العاص يا ابن العاص — من معشرٍ من غالبٍ مصاص

خوّفتني بلابس الدلاص — وقائد الخيل مع القلاص

لو قدروا وها تنفضوا النواصي — لقال كلٌّ هاربٍ خلاص

مستحقبين حلق الدلاص — وجنبوا الخيل مع القلاص

وله عليه السلام على قافية الضاد

لَنَا مَا تَدَّعُونَ بِغَيْرِ حَقٍّ
مر ماراست آنچ دعوی میکنید بنا حق

إِذَا مُيِّزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ
چون جدا کنند تن درستان را از بیماران

عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوهُ
بشناختید حق ما، پس انکار کردید آنرا

كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ
چنانکه بشناخته شد سیاه را از سپید

كِتَابُ اللّٰهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ
کتاب خدا گواه ماست بر شما

وَقَاضِينَا الْإِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضِي
و حکم کننده میان ما خداست پس نیک حکم کننده

وكتب اليه عليه السلام معوية

لَا تُفْسِدَنْ سَابِقَ إِحْسَانٍ مَضَى
تو مکن تباه پیشین نیکوی را که بگذشت

وَاللّٰهُ لَا يُغْلَبُ فِيمَا قَدْ قَضَى
و خدا را غالب نشوند در آنچ حکم کرد (مغلوب نشود)

فاجابه عليه السلام

إِنْ تَكُ ذَا عِلْمٍ بِمَا اللّٰهُ قَضَى
اگر هستی خداوند علم بآنچ خدا حکم کرد

فَاتَّئِدْ يَأْتِيكَ سَيْفِي الْمُنْتَضَى
بدرستی که آید شمشیر من کشیده بست

وَاللّٰهُ لَا يُبْرِمُ شَيْئًا نَقَضَا
و خدا محکم نکرداند چیزی که شکسته کرد باشد

وله عليه السلام

إِذَا أَذِنَ اللّٰهُ فِي حَاجَةٍ
چون دستوری دهد خدا در حاجتی

أَتَاكَ النَّجَاحُ بِمَا يَرْكُضُ
آید بتو فیروزی به دویدن

وَإِنْ أَذِنَ اللّٰهُ فِي غَيْرِهَا
و اگر دستوری دهد خدا در غیر آن

أَتَى دُونَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ
آید پیش از عارضه که معرض بود

وله عليه السلام على قافية الطاء

نَحْنُ نَؤُمُّ النَّمَطَ الْأَوْسَطَا
ما قصد کنیم راه میانه را

لَسْنَا كَمَنْ قَصَّرَ أَوْ أَفْرَطَا
نیستیم چون کسی که تقصیر کرد یا از حد درگذشت

وله عليه السلام

اِصْبِرْ عَلَى الدَّهْرِ لَا تَغْضَبْ عَلَى أَحَدٍ
صبر کن بر روزگار، خشم مکن بر کسی

فَلَا تَرَى غَيْرَ مَا فِي اللَّوْحِ مَخْطُوطُ
پس نه بینی و نیابی آنچ در لوح نبشته باشد

فَلَا تَقِيمَنَّ بِدَارٍ لَا انْتِفَاعَ بِهَا
مقیم مشو بسرای که سود نباشد بآن

وَالْأَرْضُ وَاسِعَةٌ وَالرِّزْقُ مَبْسُوطُ
و زمین فراخ است و روزی گسترده

وله عليه السلام على قافية الظاء

نِعْمَ امْرِئٍ حَبَّ لَهُ مِنْ يَقَظَةٍ
نیک مردی بیدار است از سر راه

لَمْ يَرْضَ فِيهَا الْكَاتِبِينَ الْحَفَظَةَ
راضی نکرد در او نویسندگان نگهبانان را

وفي صروف الدهر للمرء عظه
ودر گردش روزگار مرد را پندست

وله عليه السلام على قافية العين

دع الحرص على الدنيا وفي العيش فلا تطمع
دست بدار حریصی را بر دنیا ودر زندگانی طمع مکن

ولا تجمع من المال فلا تدري لمن تجمع
وگرد مکن از مال پس ندانی که برای که گرد میکنی

فلا تدري أفي أرضك أم في غيرها تصرع
وندان که در زمین تو یا در جز آن بیندازند ترا

فإن الرزق مقسوم وكد المرء لا ينفع
بدرستی که روزی قسمت کرده است ورنج مرد سود نبخشد

فقير كل من يطمع غني كل من يقنع
درویش هست هر که طمع دارد توانگرست هر که قناعت کند

وله عليه التحية والسلام

إن أخاك الصدق من كان معك
بدرستی که برادر راست تو آنست که باشد با تو

ومن يضر نفسه لينفعك
وآنکس که گزند رساند نفس خود را تا سود رساند ترا

ومن إذا ريب الزمان صدعك
وآنکس که چون حادثه بیند کاری را که بزند ترا

شتت فيه شمله ليجمعك
پراکنده گرداند کار خود را تا گرد آورد ترا

وله عليه السلام في المناجات

ذنوبي إن فكرت فيها كثيرة
گناهان من اگر فکر کنم در آن بسیارست

ورحمة ربي من ذنوبي أوسع
ورحمت پروردگار من از گناهان من فراخ ترست

وما طمعي في صالح قد عملته
نیست طمع من در کار نیک که کردم آنرا

ولكنني في رحمة الله أطمع
ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم

فإن يك غفران فذاك برحمة
اگر باشد آمرزش پس آن برحمت حق بود

وإن يكن الأخرى بما كنت أصنع
واگر باشد دیگر پس آن بود که کردم من

مليكي ومولائي وربي وحافظي
پادشاه من ومولای من وپروردگار من ونگهدارنده من

وإني له عبد أقر وأخضع
بدرستی من مر او را بنده ام اقرار میکنم وفروتنی میکنم

وقال عليه السلام

الفضل من كرم الطبيعه
فضل کردن از بزرگی طبیعت است

والمن مفسدة الصنيعه
ومنت نهادن در عطا تباهی کردن است

والخير أمنع جانبا
وخیر بازدارنده تر است جانب

من قلة الجبل المنيعه
از سر کوه بلند

والشر أسرع جرية
وبد زودتر است برفتن

من جرية الماء السريعة
از رفتن آب روان

ترك التعاهد للصديق
ترک نگاه داشتن دوست

يكون داعية القطيعة
باشد باعث بریدن

لا تلتطخ بوقيعة	في الناس تلطخك الوقيعة
آلوده مشو به غيبت	در ميان مردمان كه آلوده كرداند ترا غيبت
إنّ التخلّق ليس يمكث	أن يؤول إلى الطبيعة
بدرستى كه خو بر خود گرفتن نيست كه درنگ كند	در آنكه باز گردد به طبيعت زود باشد كه آن خلق و عادت
جُبل الأنام من العباد	على الشريفة والوضيعة
آفريده اند مردمان را از بندگان	بر خلق شريف و فرومايه

وله عليه السلام

هل يقرع الصخر من ماء ومن مطر	هل يلحق الريح بالآمال والطمع
أنا عليٌّ أبو السبطين مقتدر	على العداة غداة الروع والفزع
منم على پدر حسن وحسين توانا	بر دشمنان بامدادان ترس و دهشت

وله عليه السلام

أودى بعثمان دهر كان يأمله	فخرّ منجدلاً في الأرض مصروعا
قد كان يكثر في الكلام تمتعا	حتى سما بحسامه ترويعا

نعلوه منّي بضربة فاتك	ما كان يوماً في الحروب جزوعا
پس از بالا در آوردم او را به زدنى ناگاه كشنده	نبود روزى در جنگها جزع كننده
من كان ينكر فضلنا وسناءنا	فأنا عليٌّ للإله مطيعا
هر كه باشد كه انكار كند فضل ما و بزرگى ما	پس منم على ام مر خدا را فرمان برنده

قال السيد الشريف المرتضى قدس الله روحه أخبرنا

الشيخ المفيد رحمه الله لمّا أراد رسول الله صلى الله عليه وآله الاختفاء من قريش بالهرب منهم إلى الشعب لخوفه على نفسه استشار إلى أبي طالب فأشار به ثمّ تقدّم أبو طالب إلى أمير المؤمنين عليه السلام أن يضطجع على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله ليقيه بنفسه فأجابه إلى ذلك فلمّا نامت العيون جاء أبو طالب

وَمَعَهُ اَمِيرُ المُؤمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ اَمِيرُ المُؤمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلم

وبا او امیر مومنان بود بس گفت امیر مومنان

يَا اَبَتَاهُ اِنِّي مَقْتُولٌ فَقَالَ اَبُوطَالِبٍ

ای پدر من بدرستی که من کشته ام بس گفت ابوطالب

اِصْبِرَنْ يَا بُنَيَّ فَالصَّبْرُ اَحْجَى · وَكُلُّ حَيٍّ مَصِيرُهُ لِشَعُوبِ

صبر کن ای پسرک من پس صبر خردمندانه تر است · و هر زنده بازگشت او بمرگ است

قَدْ بَذَلْنَاكَ وَالْبَلَاءُ شَدِيدٌ · لِفِدَاءِ النَّجِيبِ وَابْنِ النَّجِيبِ

بدرستی که بخشیدیم ترا و بلا سخت است · برای فدای بزرگ و پسر بزرگ

لِفِدَاءِ الْاَغَرِّ ذِي الْحَسَبِ الثَّا · قِبِ وَالْبَاعِ وَالْفِنَاءِ الرَّحِيبِ

برای فدای روشن روی خداوند هنر · بزرگ روشن و فراخ بازو و پیش سرای فراخ

اِنْ تُصِبْكَ الْمَنُونُ فَالنَّبْلُ تَتْرَى · فَمُصِيبٌ مِنْهَا وَغَيْرُ مُصِيبِ

اگر برسد بتو مرگ پس تیر مرگ پیاپی آینده است · پس رسنده است از آن و نارسنده

كُلُّ حَيٍّ وَاِنْ تَمَلَّا عَيْشًا · آخِذٌ مِنْ سِهَامِهَا بِنَصِيبِ

هر زنده و اگر برشود بزندگانی · گیرنده است از تیرهای آن بهره

فقال امير المومنين عليه السلم

اَتَأْمُرُنِي بِالصَّبْرِ فِي نَصْرِ اَحْمَدٍ · فَوَاللّٰهِ مَا قُلْتُ الَّذِي قُلْتُ جَازِعًا

وَلٰكِنَّنِي اَحْبَبْتُ اَنْ تَرَ نُصْرَتِي · وَتَعْلَمَ اَنِّي لَمْ اَزَلْ لَكَ طَائِعًا

ولکن من دوست میدارم آنکه ببینی یاری مرا · و دانی که من همیشه ترا فرمان برنده ام

وَسَعْيِي لِوَجْهِ اللّٰهِ فِي نَصْرِ اَحْمَدٍ · نَبِيِّ الْهُدَى الْمَحْمُودِ طِفْلًا وَيَافِعًا

و سعی من برای خداست در یاری احمد · پیغمبر راه راست ستوده در طفلی و در نوجوانی

وقال ايضا عليه السلام

قُصَرَى الْجَدِيدِ اِلَى بِلًى · وَالْوَصْلُ فِي الدُّنْيَا انْقِطَاعُهُ

نهایت نوها کهنگی است · و پیوستگی در دنیا بریده شدن است

اَيُّ اجْتِمَاعٍ لَمْ يَصِرْ · لِتَشَتُّتٍ مِنْهُ اجْتِمَاعُهُ

کدام جمع بودن بود که نگشت · برای پراکندگی از او جمع شدن او

اَمْ اَيُّ شَعْبٍ لَا لِتِيَامٍ · لَمْ يُفَرِّقْهُ انْصِدَاعُهُ

یا کدام برای درآمدن · بستن یا از هم پیوسته شدن · که جدا نکرد و را شکافته شدن او

اَمْ اَيُّ مُنْتَفِعٍ بِشَيْءٍ · ثُمَّ تَمَّ لَهُ انْتِفَاعُهُ

یا کدام سود گیرنده بچیزی · پس تمام شد مر ورا سود گرفتن او

يَا بُؤْسَ لِلدَّهْرِ الَّذِي · مَا زَالَ مُخْتَلِفًا طِبَاعُهُ

ای هلاکت مر روزگاری را آنکه · همیشه گشت طبیعت او

قَدْ قِيلَ فِي اَمْثَالِهِمْ · يَكْفِيكَ مِنْ شَيْءٍ سَمَاعُهُ

بدرستی که گفته در مثلهای ایشان · که بسنده است ترا شنیدن او

وله علیه السلام

لکَ الحمدُ اِمّا علی نعمةٍ … واِمّا علی نقمةٍ تدفعُ

تشاءُ فتفعلُ ما شئتَهُ … وتسمعُ من حیثُ لا یُسمعُ

وله علیه السلام

ماتَ الوفاءُ فلا رِفدٌ ولا طمعٌ … فی النّاسِ للنّاسِ اِلّا الیأسُ والجزعُ

فاصبرْ علی ثقةٍ باللهِ وارضَ بهِ … فاللهُ اکرمُ من یُرجی ویُتّبعُ

وله علیه السلام فی المناجات

لکَ الحمدُ یا ذا الجودِ والمجدِ والعلی … تبارکتَ تعطی من تشاءُ وتمنعُ

الٰهی وخلّاقی وحرزی وموئلی … اِلیکَ لدی الاِعسارِ والیسرِ افزعُ

الٰهی لئن جلّتْ وجمّتْ خطیئتی … فعفوکَ عن ذنبی اجلُّ واوسعُ

الٰهی لئن اعطیتُ نفسی سؤلها … فها انا فی روضِ الندامةِ ارتعُ

الٰهی تری حالی وفقری وفاقتی … وانتَ مناجاتی الخفیّةَ تسمعُ

الٰهی لا تقطعْ رجائی ولا تُزغْ … فؤادی فلی فی سیبِ جودکَ مطمعُ

الٰهی لئن خیّبتنی او طردتنی … فمن ذا الّذی ارجو ومن ذا یشفعُ

الٰهی اجرنی من عذابکَ انّنی … اسیرٌ ذلیلٌ خائفٌ لکَ اخضعُ

الٰهی آنسنی بتلقینِ حجّتی … اذا کانَ لی فی القبرِ مثوًی ومضجعُ

الٰهی لئن عذّبتنی الفَ حجّةٍ … فحبلُ رجائی منکَ لا یتقطّعُ

الٰهی اذقنی طعمَ عفوکَ یومَ لا … بنونَ ولا مالٌ هنالکَ ینفعُ

إلهي إذا لم ترعني كنت ضايعاً ... وإن كنت ترعاني فلست أضيع

إلهي إذا لم تعف عن غير محسن ... فمن لمسيء بالهوى يتمتع

إلهي لئن فرطت في طلب التقى ... فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع

إلهي لئن أخطأت جهلاً فطالما ... رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

إلهي ذنوبي بذت الطود واعتلت ... وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع

إلهي ينجي ذكر طولك لوعتي ... وذكر الخطايا العين مني يدمع

إلهي أقلني عثرتي وامح حوبتي ... فإني مقر خايف متضرع

إلهي أنلني منك روحاً ورحمة ... فلست سوى أبواب فضلك أقرع

إلهي لئن أقصيتني أو طردتني ... فما حيلتي يا رب أم كيف أصنع

إلهي حليف الحب بالليل ساهر ... يناجي ويدعو والمغفل يهجع

وكلهم يرجو نوالك راجياً ... لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

إلهي يمنيني رجائي سلامة ... وقبح خطياتي علي يشنع

إلهي فإن تعفو فعفوك منقذي ... وإلا فبالذنب المدمر أصرع

إلهي بحق الهاشمي وآله ... وحرمة أبرارهم لك خشع

إلهي فأنشرني على دين أحمد ... منيباً تقياً قانتاً لك أخضع

ولا تحرمني إلهي وسيدي ... شفاعته الكبرى فذاك المشفع

وصل عليه ما دعاك موحد ... وناجاك أخيار ببابك ركع

وله عليه السلام

قدّم لنفسك في الحياة تزوّدا فلغدًا تفارقها وأنت مودّع

واجعل تزوّدك المخافة والتقى إذ كان حتفك من مسائك أسرع

واقنع بقوتك فالقناع هو الغنى والفقر مقرون بمن لا يقنع

واحذر مصاحبة اللئام فإنهم منعوك صفو ودادهم وتصنّعوا

أهل المودّة ما أنلتهم الرضا وإذا منعت فسمّهم لك منقع

لا تفش سرّك ما استطعت إلى امرئ يفشي إليك سرائرًا يستودع

فكما تراه بسرّ غيرك صانعًا فكذا بسرّك لا محالة يصنع

لا تبدأنّ بمنطق في محفل قبل السؤال فإنّ ذلك يشنع

فالصمت يحسن كلّ ظنّ بالفتى ولعلّه خرق سفيه أو رقع

ودع المزاح فربّ لفظة مازح جلبت إليك بلابلًا لا تدفع

وحفاظ جارك لا تضعه فإنّه لا يبلغ الشرف الجسيم مضيّع

وإذا استقالك ذو الإساءة عثرة فأقله إنّ ثواب ربّك أوسع

وإذا ائتمنت على السرائر فاخفها واستر عيوب أخيك حين تطّلع

لا تجزعنّ من الحوادث إنّما خرق الرجال على الحوادث يجزع

وأطع أباك بكلّ ما وصّى به إنّ المطيع أباه لا يتضعضع

قافية الفاء وله عليه السلام

أيا صاحب الذنب لا تقنطن فإنّ الإله رؤوف رؤوف

ولا ترحلنّ بلا عدّة فإنّ الطريق مخوف مخوف

وله عليه السلام

جَزَى اللّٰهُ عَنَّا الْمَوْتَ خَيْرًا فَاِنَّهُ ... اَبَرُّ بِنَا مِنْ كُلِّ خَيْرٍ وَاَرْاَفُ

جزا دهاد خدا مرگ را از ما نیکی ... که او نیکوکارتر است با ما از هر نیکی و مهربانتر

يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النُّفُوسِ مِنَ الْاَذَى ... وَيُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ اَشْرَفُ

تعجیل کند خلاص دادن نفسها را از رنج ... و نزدیک گرداند از سرای که آن بزرگتر است

وله عليه السلام

وَمَا عَلَى فَوْتِ فَائِتٍ اَسَفٌ ... وَلَا تَرَانِي عَلَيْهِ اَلَهَفُ

و نیست که بر فایت شدن فایت شونده اندوه خورد ... و نه بینی مرا که بر او حسرت دارم

مَا قَدَّرَ اللّٰهُ لِي فَلَيْسَ لَهُ ... عَنِّي اِلَى مَنْ سِوَايَ مُنْصَرَفُ

هیچ تقدیر کرد خدا از برای من پس نیست مر آنرا ... از من جز من باز گردیده شدن

فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ لَا شَرِيكَ لَهُ ... مَالِي قُوتٌ وَهِمَّتِي الشَّرَفُ

پس شکر خدا راست نیست انبازی او را ... نیست مر قوتی و همت من بزرگی است

اَرَاضٍ بِالْعُسْرِ وَالْيَسَارِ فَمَا ... تُدْخِلُنِي ذِلَّةٌ وَلَا صَلَفُ

راضیست دهنده مرا بدشواری و آسانی پس نیست ... که در آید مرا خواری و نه لاف

وله عليه السلام

لَا تَبْخَلَنَّ لِلدُّنْيَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ ... فَلَيْسَ يَنْقُصُهَا التَّبْذِيرُ وَالسَّرَفُ

بخیلی مکن بدنیا ... و او روی آورنده بود ... پس نیست که نقصان کند او را بی احتیاطی نفقه کردن

فَاِنْ تَوَلَّتْ فَاَحْرَى اَنْ تَجُودَ بِهَا ... فَالشُّكْرُ عَنْهَا اِذَا مَا اَدْبَرَتْ خَلَفُ

اگر پشت فرو کند پس سزاوارتر که بخشش کنی باو ... پس شکر از او چون پشت فرو کند باز مانده بود

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَذْكُرُ جَلَا بَنِي النَّضِيرِ

ومر او راست یاد کرد از خان و مان بر رفتن بنی نضیر

وَقَتْلَ كَعْبِ بْنِ الْاَشْرَفِ وَقَدْ رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ جَرِيرٍ الطَّبَرِيُّ رَحِمَهُ اللّٰهُ

و کشتن کعب پسر اشرف و بدرستی که روایت کرد این را محمد پسر جریر طبری رحمة الله

عَرَفْتُ وَمَنْ يَعْتَدِلْ يَعْرِفُ ... وَاَيْقَنْتُ حَقًّا وَلَمْ اَصْدِفْ

شناختم و هر که عادل باشد بشناسد ... و یقین دانستم حق را و نگردانیدم

عَنِ الْكَلِمِ الصِّدْقِ يَأْتِي بِهَا ... مِنَ اللّٰهِ ذِي الرَّأْفَةِ الْاَرْاَفِ

از سخن راست که آورد آنرا ... از خدا که خداوند مهربانیست مهربانتر

رَسَائِلُ تُدْرَسُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ... بِهِنَّ اصْطَفَى اَحْمَدَ الْمُصْطَفَى صلى الله عليه وسلم

نامهاکه می خوانند آنرا درمیان مومنان ... بآنها برگزید احمد برگزیده را

فَاَصْبَحَ اَحْمَدُ فِينَا عَزِيزًا صلى الله عليه وسلم ... عَزِيزَ الْمَقَامَةِ وَالْمَوْقِفِ

پس شد احمد درمیان ما عزیز ... چون عزیز بودن مقام ابراهیم و جای وقوف در حج

فَيَا اَيُّهَا الْمُوعِدُوهُ سِفَاهًا ... وَلَمْ يَأْتِ جَوْرًا وَلَمْ يَعْنُفِ

پس ای بیم کننده او را بی خردی ... و نیاورد ستم و درشتی نکرد

أَلَسْتُمْ تَخَافُونَ أَدْنَى الْعَذَابِ	وَمَا آمِنُ اللهِ كَالْأَخْوَفِ
فَإِنْ تُصْرَعُوا تَحْتَ أَسْيَافِنَا	كَمَصْرَعِ كَعْبٍ أَبِي الْأَشْرَفِ
غَدَاةَ رَأَى اللهُ طُغْيَانَهُ	وَأَعْرَضَ كَالْجَمَلِ الْأَجْنَفِ
فَأَنْزَلَ جِبْرِيلَ فِي قَتْلِهِ	بِوَحْيٍ إِلَى عَبْدِهِ الْمُلْطَفِ
فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُولًا لَهُ	بِأَبْيَضَ ذِي ظُبَةٍ مُرْهَفِ
فَبَاتَتْ عُيُونٌ لَهُ مُعْوِلَاتٌ	مَتَى يُنْعَ كَعْبٌ لَهَا تَذْرِفِ
فَقُلْنَ لِأَحْمَدَ ذَرْنَا قَلِيلًا	فَإِنَّا مِنَ النَّوْحِ لَمْ نَشْتَفِ
فَخَلَّاهُمُ ثُمَّ قَالَ اظْعَنُوا	دُحُورًا عَلَى رَغْمَةِ الْآنُفِ
وَأَجْلَى النَّضِيرَ إِلَى غُرْبَةٍ	وَكَانُوا بِدَارَةِ ذِي زُخْرُفِ
إِلَى أَذْرِعَاتٍ رِدَافًا هُمُ	عَلَى كُلِّ ذِي دَبَرٍ أَعْجَفِ

وله عليه السلم على قافية القاف

رُوِيَ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَمُ رَكِبَهُ الدَّيْنُ فَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ أُسْرَتُهُ فَقَالُوا يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ لَوْ كَتَبْتَ إِلَى مُعَوِيَةَ لِقَضَاءِ دَيْنِكَ فَقَالَ لَهُمْ لَا يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَسْأَلَ غَيْرَ اللهِ فَلَمَّا أَلَحُّوا عَلَيْهِ قَالَ اكْتُبُوا كِتَابًا فَأْتُونِي بِهِ بِالْغَدَاةِ فَلَمَّا أَصْبَحَ بِهِمْ خَرَجَ إِلَيْهِمْ وَفِي يَدِهِ كِتَابٌ مِثْلُ أَنْمُلَةٍ فَقَالَ لَهُمْ إِنِّي لَمَّا فَارَقْتُكُمْ دَخَلْتُ خِزَانَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ فَوَجَدْتُ هٰذِهِ

الرُّقْعَةَ وَمَا أَرَى مَا فِيهَا إِلَّا مِنْ قِبَلِهِ وَإِذَا مَا فِيهَا بِخَطِّهِ

پاره را ونمی بینم آنچ که در وست مگر از سواد او وناگاه آنچ در وست خط او

ومن كلامه عليه السلام

اِغْنَ عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ — تَغْنَ عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ

بی نیاز شو از آفریده بآفریننده — تا بی نیاز شده باشی از دروغ گوی براستگو

وَاسْتَرْزِقِ الرَّحْمٰنَ مِنْ فَضْلِهِ — فَلَيْسَ غَيْرُ اللهِ بِالرَّازِقِ

وطلب روزی کن از خدا از فضل او — پس نیست جز خدا روزی دهنده

مَنْ ظَنَّ أَنَّ الرِّزْقَ فِي كَفِّهِ — فَلَيْسَ بِالرَّحْمٰنِ بِالْوَاثِقِ

هر که گمان برد که روزی در پنجه اوست — پس نیست بخدا اعتماد کننده

أَوْ قَالَ إِنَّ النَّاسَ يُغْنُونَنِي — زَلَّتْ بِهِ النَّعْلَانِ مِنْ حَالِقٍ

یا گفت که آدمیان بی نیاز کنند مرا — بلغزند ورا دو نعل از سر کوه بلند

ولها عليه السلام

أَرَى الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقٍ — مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقِ

می بینم دنیا را که زود دستوری دهد برفتن — دامن بر زننده بر قدم وساق

فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ — وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقِ

پس دنیا باقی ماننده نیست زنده را برای دنیا دار — ونه زنده بر دنیا باقی بود یعنی نه زنده باقی [illegible]

ومن كلامه عليه السلام

رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِي — وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي

راضی شدم بانچ قسمت کرد خدا برای من — وباز گذاشتم کار خود را به آفریننده خود

لَقَدْ أَحْسَنَ اللهُ فِيمَا مَضَى — كَذٰلِكَ يُحْسِنُ فِيمَا بَقِي

بدرستی که خوب کرد خدا در آنچ گذشت — همچنین خوب کند در آنچ باقیست

ولها عليه السلام

لَوْ كَانَ بِالْحِيَلِ الْغِنَى لَوَجَدْتَنِي — بِنُجُومِ أَقْطَارِ السَّمَاءِ تَعَلُّقِي

اگر بودی بحیلها توانگری هر آینه یافتی مرا — بستاره های کناره های آسمان چنگ در زدن خود را

لٰكِنَّ مَنْ رُزِقَ الْحِجَى حُرِمَ الْغِنَى — ضِدَّانِ مُفْتَرِقَانِ أَيَّ تَفَرُّقِ

لیکن آنکس که روزی داده شد خرد محروم کرده شد — دو مخالف اند جدایی کننده چه جدایی

وكتب عليه السلام إلى معاوية لما بلغه أنه سبّه

نوشت بمعاویه چون رسید اورا [illegible]

جَابِعَ دِمَشْقَ وَمِنْبَرُ الْجَبَابِيَةِ

سَمِعْتُكَ تَبْنِي مَسْجِدًا عَنْ جِبَايَةٍ — وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللهِ غَيْرُ مُوَفَّقٍ

شنیدم ترا که بنا می کردی مسجدی از خراج — وتو شکر خدای را نه توفیق داده

كمنفقة الأموال من كسب فرجها ... لك الويل لا تزني ولا تتصدقي

همچو نفقه کننده مالها از کسب فرج خود ... مر تراست وای زنا مکن وصدقه مده

وله عليه السلام

أرى أمراً انتقضت عروتاه ... وحبلا ليس بالحبل الوثيق

می بینم کاری را که بشکست هر دو اصل او ... و ریسمانی که نیست ریسمان محکم

وله عليه السلام

تغربت أسأل من عن لي ... من الناس هل من صديق صدوق

بغربت رفتم سوال کنم هر کرا ظاهر شد مرا ... از مردمان از دوست خالص در دوستی

فقالوا عزيزان لا يوجدان ... صديق صدوق وبيض الأنوق

... دوستی راست و خایه استران نر

وله عليه السلام على قافية الكاف

من لم يكن جده مساعده ... تحتفه أن يجد في الحركة

هر که نباشد بخت او موافق او ... پس هلاک او آن بود که جد کند در جنبش

فقل لمن حاله مولية ... لا تعرض بالحركة للهلكة

پس بگو مر کسی را که حال او پس کننده بود ... در معرض مرو بحرکت کردن برای هلاکت

٦

وله عليه السلام

أشدد حيازيمك للموت فإن الموت لاقيكا ... ولا تجزع من الموت إذا حل بواديكا

سخت کن سینه خود را برای مرگ پس بدرستی که مرگ رسنده است بتو ... و جزع مکن از مرگ چون فرود آید برود خانه تو

كما أضحكك الدهر كذاك الدهر يبكيكا ... فقد أعرف أقواما وإن كانوا صعاليكا

چنانکه بخندانید ترا روزگار همچنین روزگار بگریاند ... بدرستی که شناسم گروهانی را اگرچه بودند درویشان

مساريع إلى النجدة للغي متاريكا

شتاب کنندگان بسوی شجاعت مر گمراهی را ترک کنندگان

ليكا

ومن كلامه عليه السلام

قومي إذا اشتبك القنا جعلوا الصدور لها مسالك

گروه من چون درهم افتند نیزها گردانند سینهها را برای آن راهها

اللابسين قلوبهم فوق الدروع لأجل ذلك

پوشندگان دلهای خود را بالای زرهها برای آن

وقال عليه السلام في مبارزة مرحب بن مروان

إليك ربي لا إلى سواكا ... أقبلت عمدا أبتغي رضاكا

بسوی تو ای پروردگار من نه بسوی جز تو ... روی آوردم بقصد که جویم رضای ترا

أَسَائِلُكَ الْيَوْمَ بِمَنْ دَعَاكَا	أَيُّوبُ إِذْ حَلَّ بِهِ بَلَاكَا
سؤال می‌کنم ترا امروز بکسی که خواند ترا	که ایوب چون فرود آمد باو بلای تو
إِنْ بِكَ مِنِّي قَدْ دَنَا قَضَاكَا	رَبِّ فَبَارِكْ لِي فِي لِقَاكَا
[illegible] زمین که نزدیک کرده بود حکم تو	ای بار خدایا پس مبارک گردان برای من رسیدن تو

وله عليه السلم

الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكُ	وَالْبَحْثُ عَنْ سِرِّ ذَاتِ السِّرِّ إِشْرَاكُ
[illegible]	[illegible]
وَفِي سَرَائِرِ هِمَّاتِ الْوَرَى هِمَمٌ	عَنْ دَرْكِهَا ذَوِي النُّهَى عَجَزَتْ جِنٌّ وَأَمْلَاكُ
[illegible]	[illegible]
يَهْدِي إِلَيْهِ الَّذِي مِنْهُ إِلَيْهِ هُدَى	مُسْتَدْرِكًا وَلِيُّ اللّٰهِ مُدْرَاكُ
[illegible]	طلب دریافتن کننده و دوست خدا دریابنده بود

قافية اللام

رُوِيَ عَنِ الصَّادِقِ عَنْ آبَائِهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

روایت کردند از امام جعفر صادق از پدران او از امیر المؤمنین علی

عَلَيْهِمُ السَّلَمُ أَنَّهُ قَالَ إِنِّي كُنْتُ بِفَدَكَ فِي بَعْضِ

[illegible] گفت بدرستی که من بودم بفدک در بعضی

حِيطَانِهَا إِذْ صَارَتْ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَمُ إِذَا أَنَا

[illegible] چونکه گشته بود مر فاطمه را برو باد سلام ناگاه من زنی را دیدم

بِامْرَأَةٍ قَدْ هَجَمَتْ عَلَيَّ وَفِي يَدِي مِسْحَاةٌ وَأَنَا أَعْمَلُ بِهَا

که پس درآمد مرا و در دست من بیلی بود و من کاری کردم بدان

فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهَا طَارَ قَلْبِي مِمَّا تَدَاخَلَنِي مِنْ جَمَالِهَا

پس آنگاه نگاه کردم باو بپرید دل من از آنچه داخل شد مرا از خوبی او

فَشَبَّهْتُهَا بِبُثَيْنَةَ بِنْتِ عَامِرٍ الْجُمَحِيِّ وَكَانَتْ مِنْ

پس مانند کردم او را ببثینه دختر عامر جمحی و بود از

أَجْمَلِ نِسَاءِ قُرَيْشٍ فَقَالَتْ لِي يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ هَلْ لَكَ

خوبترین زنان قریش گفت مرا ای پسر ابی طالب هست ترا

أَنْ تَتَزَوَّجَنِي فَأُغْنِيكَ عَنِ الْمِسْحَاةِ وَأَدُلُّكَ عَلَى خَزَائِنِ

تزویج کنی مرا پس بی‌نیاز کنم از بیل زدن و دلالت کنم بر گنجهای

الْأَرْضِ وَتَكُونُ لَكَ الْمُلْكُ مَا بَقِيتَ فَقُلْتُ لَهَا مَنْ

زمین و باشد مر ترا پادشاهی چند که باقی باشی پس گفتم مر او را کیستی

أَنْتِ حَتَّى أَخْطُبَكِ مِنْ أَهْلِكِ فَقَالَتْ أَنَا الدُّنْيَا فَقُلْتُ

تو تا بخواهم ترا از اهل تو پس گفت منم دنیا پس گفتم

ارْجِعِي فَاطْلُبِي زَوْجًا غَيْرِي فَلَسْتِ مِنْ شَأْنِي وَأَقْبَلْتُ

بازگرد پس بجوی شوهری جز من که نیستی تو [illegible]

علی مسحاتی وانشأت أقول

بر بیل خود و ابتدا کردم که می گفتم

لقد خاب من غرته دنیا دنیة — وما هی ان غرت قرونا بطائل

بدرستی که بی بهره گشت آنکس که بفریفت او را دنیا — و نیست او را اگرچه بفریبد گروه ها را نفع کننده

أتتنا علی زی العزیز بثینة — وزینتها فی مثل تلک الشمائل

آمد با بر زینت عزیز داشته بثینه — و زینت آن در مانند آن شمائل صورتها و شکل

فقلت لها غری سوای فاننی — عزوف عن الدنیا ولست بجاهل

پس گفتم مر او را که بفریب جز مرا که من — بی رغبتم از دنیا و جاهل نیستم در کار او

وما انا والدنیا فان محمدا — رهین بقفر بین تلک الجنادل

و چه مرا با دنیا که محمد صلی الله علیه و آله — گروست بزمین خالی از نبات میان سنگستان

وهبها اتتنا بالکنوز ودرها — واموال قارون وملک القبائل

بنه که آمد بگنجها و مروارید — و مالها قارون و پادشاهی قبیلها

ألیس جمیعا للفناء مصیرها — ویطلب من خزانها بالطوائل

و نیست همه برای بازگشت او — و جویند از خازنان او بسختیها

فغری سوائی اننی غیر راغب — لما فیک من عز وملک ونائل

پس بفریب جز مرا که من نه رغبت کننده ام — بآنچه در توست از عزت و پادشاهی و نفع و عطا

وقد قنعت نفسی بما قد رزقته — فشأنک یا دنیا واهل الغوائل

بدرستی که قانع شد نفس من بآنچه روزی داده شد — پس کار تو ای دنیا با اهل مکرها و باطلهاست

فانی اخاف الله یوم لقائه — واخشی عقابا دائما غیر زائل

بدرستی که من می ترسم خدا را از روز رسیدن او را — و می ترسم عقوبت دایمی را نه زایل شونده

وفی التفسیر المنسوب الی الامام الزکی الحسن

و در تفسیر که نسبت کرده است بامام پاک حسن

العسکری علیه السلم دخل جابر بن عبد الله

عسکری بر وباد سلام در رفت جابر پسر عبد الله

الانصاری علی امیر المؤمنین علی علیه السلم فقال

انصاری بر امیر المؤمنین علی علیه السلام پس گفت

یا جابر قوام الدنیا باربعة عالم یستعمل علمه و

ای جابر قایم بودن دنیا بچهار چیزست عالمی که کار کند علم خود را و

جاهل لا یستنکف ان یتعلم وغنی جواد بمعروفه

نادانی که ننگ ندارد از آموختن و توانگری سخاوت کننده باحسان خود

وفقیر لا یبیع آخرته بدنیا غیره یا جابر من کثرت

و درویشی که نفروشد آخرت خود را بدنیای غیر خود ای جابر هر که بسیار شد

نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فان فعل

نعمتهای خدا برو بسیار باشد حاجتهای مردمان باو پس اگر

ما یجب لله علیه عرضها للزوال والفناء وان

[illegible]

وله علیه السلام شعر

ما أحسن الدنيا وإقبالها — إذا أطاع الله من نالها

چه خوبست دنیا وروی آوردن دنیا — چون طاعت دارد آنکس که یافته باشد آنرا

من لم يواس الناس من فضله — عرّض للإدبار إقبالها

هر که موافقت نکند با مردمان از فضل خود — در معرض آورده باشد برای پشت دادن روی آوردن

فاحذر زوال الفضل يا جابر — واعط من دنياك من سالها

پس حذر کن از زوال شدن فضل ای جابر — و بده از دنیای خود آنکس را که سوال کند آنرا

فإن ذا العرش جزيل العطا — يضعف بالحبة أمثالها

پس بدرستی که خداوند عرش تمام و بسیار عطاست — مضاعف میکرداند به دانه مانندهای آنرا

ثم قال علیه السلام إذا كتم العالم

چون پنهان بوشد

العلم أهله وزهي الجاهل في تعلم ما لا بد منه وبخل

الغني بمعروفه وباع الفقير دينه بدنيا غيره حل البلاء

وعظم العقاب زيادة من رواية السيد رحمه الله

و بزرگ شود عقوبت از زیادت از روایت سیدست

وله علیه السلام

وكم رأينا من ذوي ثروة — لم يقبلوا بالشكر إقبالها

وچه بسا که دیدیم از خداوندان توانگری — که روی نیاوردند بشکر کردن روی آوردن دنیا

تاهوا على الدنيا بأموالهم — وقيدوا بالبخل أقفالها

سرگشته شدند بر دنیا با مالهای خود — ودر بند کردند بخیلی قفلهای آنرا

لو شكروا النعمة جازاهم — مقالة الشكر الذي قالها

اگر شکر کردندی نعمت را مکافات کردن بشمار — چون گفتار شکری که گفت آنرا

لئن شكرتم لأزيدنكم — لكنما كفركم غالها

اگر شکر کنید شما هرآینه زیاده کنم شما — ولیکن کفر شما هلاک کرد آنرا

ومن كلامه علیه السلام

يا من بدنياه اشتغل — قد غره طول الأمل

ای آنکه بدنیا خود مشغول گشت — بفریفته است او را درازی امید

الموت يأتي بغتة — والقبر صندوق العمل

مرگ آید ناگاه — و گور صندوق عملست

وَلَمْ تَزَلْ فِي غَفْلَةٍ — حَتَّى دَنَا مِنْكَ الْأَجَلْ

وهمیشه باشی در غافلی — تا که نزدیک شد بتو اجل

ومن كلامه كرم الله وجهه

سَأَقْنَعُ مَا بَقِيتُ بِقُوتِ يَوْمٍ — وَلَا أَبْغِي مُكَاثَرَةً بِمَالِ

زود بود که قناعت کنم چندانکه می باشم بقوت روزی — و نجویم بسیاری بزد کردن مال خود

هَبِ الدُّنْيَا تُسَاقُ إِلَيْكَ عَفْوًا — أَلَيْسَ مَصِيرُ ذَاكَ إِلَى الزَّوَالِ

انگار دنیا را که رانده اند بیکبار روش تو آورده — [illegible] نیست بازگشت او بزایل شدن [illegible]

وَمَا تَرْجُو بِشَيْءٍ لَيْسَ يَبْقَى — وَشِيكًا مَا تُغَيِّرُهُ اللَّيَالِي

و چه امیدی داری بچیزی که نیست که باقی ماند — زودی بگرداند آنرا شبهای روزگار

وله عليه التحية والسلام

لَنَقْلُ الصَّخْرِ مِنْ قُلَلِ الْجِبَالِ — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مِنَنِ الرِّجَالِ

هرآینه نقل کردن سنگ را از سر کوهها — دوست ترست بمن از منتهای مردمان

يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكَسْبِ عَارٌ — فَقُلْتُ الْعَارُ مِنْ ذُلِّ السُّؤَالِ

[illegible] سبب [illegible] عار ست — پس گفتم که عار در حقارت سوالست

بَلَوْتُ النَّاسَ قَرْنًا بَعْدَ قَرْنٍ — فَلَمْ أَرَ مِثْلَ مُخْتَالٍ بِمَالِ

بیازمودم مردمانرا گروه بعد گروه — پس ندیدم مانند جلبت کرده بمال

وَذُقْتُ مَرَارَةَ الْأَشْيَاءِ طُرًّا — فَمَا طَعْمٌ أَمَرُّ مِنَ السُّؤَالِ

وچشیدم تلخی چیزها همه — پس نیست طعمی تلخ تر از سوال کردن

وَلَمْ أَرَ فِي الْخُطُوبِ أَشَدَّ هَوْلًا — وَأَصْعَبَ مِنْ مُعَادَاةِ الرِّجَالِ

ندیدم درکارهای سخت سخت تر بترس — ودشوارتر از دشمنی کردن با مردمان

وله عليه السلام

مَا اعْتَاضَ بَاذِلُ وَجْهِهِ بِسُؤَالِهِ — عِوَضًا وَلَوْ نَالَ الْغِنَى بِسُؤَالِ

عوض نگرفت دهنده آب روی خود بسوال خود — عوضی و گرچه بیابد توانگری بسوال کردن

وَإِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ وَزَنْتَهُ — رَجَحَ السُّؤَالُ وَخَفَّ كُلُّ نَوَالِ

وچون سوال را واعطا بسنجی آنرا — راجح شود سوال وسبک آید همه عطا

وَإِذَا ابْتُلِيتَ بِبَذْلِ وَجْهِكَ سَائِلًا — فَابْذُلْهُ لِلْمُتَكَرِّمِ الْمِفْضَالِ

وچون مبتلا کنند ترا بدادن آب روی تو — [illegible] بسیار فضل

إِنَّ الْكَرِيمَ إِذَا حَبَاكَ بِمَوْعِدٍ — أَعْطَاكَهُ سَلِسًا بِغَيْرِ مِطَالِ

بدرستی که کریم چون عطا دهد ترا بوعده — دهد ترا خوش [illegible] بی تاخیر

وله عليه السلام

لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهُزَالِ فَرُبَّمَا — ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ الْمَهْزُولُ

جزع مکن از لاغری پس چند بود — بکشند فربه را [illegible]

وَاجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنْزِلاً
وگردان دل خودرا برای تواضع جای

إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ جَمِيلُ
بدرستی که تواضع بمرد بزرگ خوبست

وَإِذَا حَمَلْتَ عَلَى الْقُبُورِ جَنَازَةً
وچون برداری بر گورها جنازه

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ
پس بدان بانک تو پس ازان برداشته خواهی بودن

وَإِذَا وَلِيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً
وچون مستولی گردانند ترا کارهای قومی را

فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْؤُولُ
پس بدانکه تو از ایشان سؤال کرده

يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ
ای خداوند گور نقش کرده بام او

وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ
وشاید او از زیر او بند نهاده باشد

مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا
سود نکند او را آنکه باشد نقش کرده

وَعَلَيْهِ مِنْ حِلَقِ الْعَذَابِ كُبُولُ
وبرو از حلقهای عذاب بندها باشد

لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ
مغرور مشو بنعمت ایشان وپادشاهی ایشان

فَالْمُلْكُ يَفْنَى وَالنَّعِيمُ يَزُولُ
پس پادشاهی نیست گردد ونعمت زایل گردد

ولهُ عليه السلام

وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفِيسَةً
اگر باشد دنیا شمرده اورا رغبت کرده

فَدَارُ ثَوَابِ اللهِ أَعْلَى وَأَنْبَلُ
پس سرای خدا بلند ترست وبزرگتر

وَإِنْ تَكُنِ الْأَرْزَاقُ قِسْمًا مُقَدَّرًا
[illegible] قسمتی تقدیر کرده

فَقِلَّةُ حِرْصِ الْمَرْءِ فِي الْكَسْبِ أَجْمَلُ
پس اندکی حریصی مرد درکسب خوبترست

وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُهَا
واگر باشد مالها برای ترک کردن گرد کردن آن

فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْحُرُّ يَبْخَلُ
پس چیست حال ترک کرده که مرد آزاد بخیلی کند

وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِئَتْ
واگر باشد تنها که برای مرگ آفریده اند

فَقَتْلُ امْرِئٍ فِي اللهِ بِالسَّيْفِ أَفْضَلُ
پس کشتن مردی در راه خدا بشمشیر فاضلترست

ولهُ عليه السلام

فَلَا تَجْزَعْ وَإِنْ أَعْسَرْتَ يَوْمًا
پس جزع مکن واگر در دشواری افتاده

فَقَدْ أَيْسَرْتَ فِي دَهْرٍ طَوِيلِ
بدرستی که بآسان گذرانیده در روزگار دراز

وَلَا تَيْأَسْ فَإِنَّ الْيَأْسَ كُفْرٌ
ونومید مشو از رحمت حق بسبب آنکه بدرستی که نومیدی از کافر

لَعَلَّ اللهَ يُغْنِي عَنْ قَلِيلِ
مگر که خدا بی نیاز کند در زمان اندک

وَلَا تَظْنُنْ بِرَبِّكَ ظَنَّ سُوءٍ
وگمان مبر بپروردگار خود گمان بردن بد

فَإِنَّ اللهَ أَوْلَى بِالْجَمِيلِ
که خدا اولیترست بنکوئی

رَأَيْتُ الْعُسْرَ يَتْبَعُهُ يَسَارٌ
دیدم دشواری را که در پس او آسانی بود

وَقَوْلُ اللهِ أَصْدَقُ كُلِّ قِيلِ
وگفتار خدا راست ترین گفتارست

ولهُ عليه السلام

صُنِ النَّفْسَ وَاحْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا
نگاهدار نفس را وبدار بر آنچه بیاراید اورا

تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلُ فِيكَ جَمِيلُ
تا زیی بسلامت وگفتار در تو خوب باشد

ولا ترين الناس الا تجملا — نبا بك دهر او جفاك خليل

فان ضاق رزق اليوم فاصبر الى غد — عسى نكبات الدهر عنك تزول

يعز غني النفس ان قل ماله — ويغنى غني المال وهو ذليل

ولا خير في ود امرئ متلون — اذا الريح مالت مال حيث تميل

جواد اذا استغنيت عن اخذ ماله — وعند احتمال الفقر عنك بخيل

فما اكثر الاخوان حين تعدهم — ولكنهم في النائبات قليل

ومما نسب اليه عليه السلام

فلا تكثرن القول في غير وقته — وادمن على الصمت المزين للعقل

يموت الفتى من عثرة بلسانه — وليس يموت المرء من عثرة الرجل

فلا تك مبثاثا لقولك مفشيا — فتستجلب البغضا من زلة النعل

وله عليه السلام

داري مناخ على من نزل — وزادي مباح على من اكل

اقدم ما عندنا حاضرا — وان لم يكن غير خبز وخل

فاما الكريم فراض به — واما اللئيم فما ان ابل

وله عليه التحية والسلام

خوفني المنجم اخو خبل — تراجع المريخ في بيت الحمل

فقلت دعني في اكاذيب الحيل — المشتري عندي سواء وزحل

ادفع عن نفسي افانين الدول — بخالقي ورازقي عز وجل

وله عليه السلام

بُنَيَّ إذا ما جاشَتِ التُّركُ فانتظِرْ
ای پسرک من چون جوش کنند ترکان پس منتظر باش

وِلايَةَ مَهْدِيٍّ يَقُومُ ويَعْدِلُ
ولایت و حکومت مهدی را که برخیزد و عدل کند

وذَلَّ مُلوكُ الظُّلْمِ مِنْ آلِ هاشِمٍ
و خوار شوند پادشاهان ستم از خویشان هاشم

وبُويِعَ مِنْهُمْ مَنْ يَلَذُّ ويَهْزِلُ
و بیعت کنند از ایشان کسی که لذت گیرد و بازی کند

صَبِيٌّ مِنَ الصِّبْيانِ لا رَأْيَ عِنْدَهُ
کودکی از کودکان که رای نباشد نزدیک او

ولا عِنْدَهُ جِدٌّ ولا هُوَ يَعْقِلُ
و نه نزدیک او جدی و نه او عقل دارد

فَثَمَّ يَقُومُ القائِمُ الحَقُّ مِنْكُمُ
پس آنجا یعنی آن وقت قیام کند قایم حق از شما

وبِالحَقِّ يَأْتِيكُمْ وبِالحَقِّ يَعْمَلُ
بحق آید بشما و بحق عمل کند

سَمِيُّ نَبِيِّ اللهِ نَفْسِي فِداؤُهُ
همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد

فَلا تَخْذُلُوهُ يا بَنِيَّ وعَجِّلُوا
پس فرو مگذارید او را ای پسرک من و تعجیل کنید بنصرت او

وله عليه السلام

إذا عاشَ امْرُؤٌ سِتِّينَ حَوْلاً
چون زندگی کند مرد شصت سال

فَنِصْفُ العُمْرِ تَمْحَقُهُ اللَّيالِي
پس نیمه عمر را نابود کند آنرا شبها

ونِصْفُ النِّصْفِ يَمْضِي لَيْسَ يَدْرِي
و نیمه از نیم برود که نداند

لِغَفْلَتِهِ يَمِيناً عَنْ شِمالِ
برای غافلی او دست راست از دست چپ

وثُلْثُ النِّصْفِ آمالٌ وحِرْصٌ
و سیک نیمه امیدها باشد و حرص

وشُغْلٌ بِالمَكاسِبِ والعِيالِ
و مشغولی بکسبها و عیال

وباقِي العُمْرِ أَسْقامٌ وشَيْبٌ
و باقی عمر بیماریها بود و پیری

وشُغْلٌ بِارْتِحالٍ وانْتِقالِ
و مشغولی بکوچ کردن و نقل کردن

فَجِدُّ المَرْءِ طُولَ العُمْرِ جَهْلٌ
پس جد کردن مرد در درازی عمر نادانی است

وقِسْمَتُهُ عَلَى هذا المِثالِ
و قسمت او برین مثال است

وله عليه السلام

إذا قَرُبَتْ ساعَةٌ يا لَها
چون نزدیک آید قیامت ای عجب مر او را

وزُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزالَها
و بجنبانند زمین را جنبانیدن آن

تَسِيرُ الجِبالُ عَلَى سُرْعَةٍ
روند کوهها بر شتاب

كَمَرِّ السَّحابِ تَرَى حالَها
چون گذشتن میغ بینی حال او را

وتَنْفَطِرُ الأَرْضُ مِنْ نَفْخَةٍ
و شکافته شود زمین از دمیدنی

هُنالِكَ تُخْرِجُ أَثْقالَها
آنجا بیرون آورد بارهای خود را یعنی مردها و اموات

ولا بُدَّ مِنْ سائِلٍ قائِلٍ
و ناچار است از سوال کننده گوینده

مِنَ النّاسِ يَوْمَئِذٍ ما لَها
از مردمان آن روز که چیست حال او

تُحَدِّثُ أَخْبارَها رَبَّها
حدیث گوید خبرهای خود را با پروردگار خود

ورَبُّكَ لا شَكَّ أَوْحَى لَها
و پروردگار تو بی شک که وحی کرده باشد او را

وَيَصْدُرُ كُلٌّ إِلَى مَوْقِفٍ ‏ يُقِيمُ الْكُهُولَ وَأَطْفَالَهَا

وباز گردند هر یکی بسوی جای ایستادن ‏ بپای دارد مردان میانه سال را وطفلان را

تَرَى النَّفْسُ مَا عَمِلَتْ مُحْضَرًا ‏ وَلَوْ ذَرَّةً كَانَ مِثْقَالُهَا

بیند نفس آنچ کرده باشد حاضر کرده ‏ واگرچه ذره باشد وزن آن

تَرَى النَّاسَ سَكْرَى بِلَا قَهْوَةٍ ‏ وَلَكِنْ تَرَى الْعَيْنُ مَا هَالَهَا

بینی مردمان را مستان بی می ‏ ولیکن بیند چشم آنچ بترساند اورا

ذُنُوبِي بَلَائِي فَمَا حِيلَتِي ‏ إِذَا كُنْتُ فِي الْبَعْثِ حَمَّالَهَا

گناهان بلاء من اند پس چیست چاره من ‏ چون باشم در روز برانگیختن بارکش آن

يُحَاسِبُهَا مَلِكٌ قَادِرٌ ‏ فَإِمَّا عَلَيْهَا وَإِمَّا لَهَا

شمار کند اورا پادشاه توانا ‏ اگر بر آن نفس باشد واگر برای آن از نیکی

نَسِيتُ الْمَعَادَ فَيَا وَيْلَهَا ‏ وَأَعْطَيْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا

فراموش کردم جای بازگشتن را ای وای اورا ‏ وبدادم مر نفس را امیدهای او

ولە عليه السلام

أَخَافُ وَأَرْجُو عَفْوَهُ وَعِقَابَهُ ‏ وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمٌ عَدْلُ

می ترسم و امید می دارم عفو ورا وعقوبت ورا ‏ ومیدانم بحق که او داوریست عادل

فَإِنْ يَكُ عَفْوًا فَهُوَ مِنْهُ تَفَضُّلًا ‏ وَإِنْ يَكُ تَعْذِيبًا فَإِنِّي لَهُ أَهْلُ

اگر باشد عفو پس آن از وی فضل کردنست ‏ واگر باشد عذاب کردن پس من مر او را سزاوارم

ولە عليه السلام

حَيِّ ذَوِي الْأَضْغَانِ تَسْبِ قُلُوبَهُمْ ‏ تَحِيَّتُكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يُدْفَعُ النَّغَلُ

تحیت کن خداوندان کینها را تا کشی دلهای ایشان را ‏ تحیت بزرگ تو وبدرستی که دفع کرده شود کینه

فَإِنْ أَعْرَضُوا أَكْرِهْهَا فَحَيِّ تَكَرُّمًا ‏ وَإِنْ حَبَسُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ

اگر روی گردانند کراهت پس تحیت کن ببزرگی داشتن ‏ واگر باز بندند از تو سخن را پس سوال مکن

فَإِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ ‏ وَإِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ

بدرستی که آنچ رنجاند ترا از وی شنیدن اوست ‏ وآنچ گفتند پس تو انگار که نگفته اند

ولە عليه السلام

أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي ‏ أَرِحْنِي فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

بدان ای مرگ نیست ترک کننده من ‏ راحت رسان مرا که بدرستی که نیست کردی همه دوستان

أَرَاكَ مُضِرًّا بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ ‏ كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

می بینم ترا گزند رساننده مر آنها که دوست می دارم ایشان را ‏ گوییا که تو جانب ایشان می روی به راه

عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ دَخَلَ الْحَارِثُ الْأَعْوَرُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَئِيبًا حَزِينًا مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ

روایتست از اصبغ پسر نباته گفت که در رفت حارث یک چشم بر امیر مؤمنان بر وباد سلام اندوهناک ... گشته رنگ

فقال له الحارث مالي اراك كئيبا حزينا متغير
اللون فقال يا امير المؤمنين وكيف لا اكون
كذلك وقد كبرت سني ودق عظمي واقترب
اجلي فقال امير المؤمنين وامام المتقين عليه السلم

يا حار همدان من يمت يرني   من مؤمن او منافق قبلا
يعرفني طرفه واعرفه   بعينه واسمه وما فعلا
وانت عند الصراط معترضي   فلا تخف عثرة ولا زللا
اقول للنار حين توقف   للعرض ذريه لا تقربي الرجلا
ذريه لا تقربيه ان له   حبلا بحبل الوصي متصلا

اسقيك من بارد على ظمأ   تخاله في الحلاوة العسلا
قلت وقد ادرج السيد الحميري رحمة الله
عليه هذه الابيات في كلمة له منها
قول علي لحارث عجب   كم ثم اعجوبة له حملا
ثم انشد يا حار همدان من يمت يرني الابيات بأسرها
قال السيد الشريف المرتضى قدس الله روحه
معنى قوله عليه السلم من يمت يرني انه يعلم في تلك
الحال ثمرة ولايته وانحرافه عنه لان المحتضر
قد روي انه اذا عاين الموت وقاربه اري في تلك

الحال ما يدلّه على انّه من اهل الجنّة او من اهل

النار وهذا معنى قول احدهم اذا قارب الهلاك

كدت ارى اعمالى اى الجزاء عليها وقد تقول

العرب رايت فلانا اذا راى ما يتعلّق به من فعل

او امرٍ يعود اليه وانّما اخترنا هذا التأويل لانّ

امير المؤمنين عليه السلام جسم فكيف يشاهده

كلّ محتضرٍ والجسم لا يجوز ان يكون فى الحال

الواحد فى جهاتٍ مختلفة ولهذا قال المحصّلون

انّ ملك الموت الذى يقبض الارواح لا يجوز واحدا

لانّه جسم والجسم لا يصحّ ان يكون فى حالة

واحدة فى الاماكن الكثيرة وتاوّلوا قوله تعالى

قل يتوفّيكم ملك الموت الذى وكّل بكم اراد

به الجنس كما قال الله تعالى والملك على ارجائها

وله عليه السلام

دنيا تخادعنى كانّى لست اعرف حالها

مدّت الىّ يمينها فرددتها وشمالها

ورايتها محتاجة فوهبت جملتها لها

وله عليه السلام

لَوْ كَانَ هٰذَا الْعِلْمُ يَحْصُلُ بِالْمُنَى ‌ ‌ ‌ مَا كَانَ يَبْقَى فِي الْبَرِيَّةِ جَاهِلُ

گر بودی این علم که حاصل شدی بآرزو ‌ ‌ ‌ نماندی در میان آفریدگان نادان

اِجْهَدْ وَلَا تَكْسَلْ وَلَا تَكُ غَافِلًا ‌ ‌ ‌ فَنَدَامَةُ الْعُقْبَى لِمَنْ يَتَكَاسَلُ

کوشش کن و کاهلی مکن و غافل مباش ‌ ‌ ‌ پس پشیمانی سرانجام آنکس راست که کاهلی کند

وله عليه السلام

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا ‌ ‌ ‌ لَنَا عِلْمٌ وَلِلْأَعْدَاءِ مَالُ

راضی شدیم بقسمتی که خدا کرد در میان ما ‌ ‌ ‌ مر ما راست علم و مر دشمنان را مال

فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَلِيلٍ ‌ ‌ ‌ وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ

پس بدرستی که مال نیست گردد زود اندک ‌ ‌ ‌ و بدرستی که علم باقی ماننده است که زایل نگردد هرگز

وَرَوَى أَبُو الْجَيْشِ الْمُظَفَّرُ الْبَلْخِيُّ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ

روایت کرد بو الجیش مظفر بلخی رحمت خدا بر وباد

بِإِسْنَادِهِ قَالَ جَاءَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فِي الْمَسْجِدِ

بسند او گفت آمد علی بر وباد سلام و ابو بکر در مسجد

فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

پس گفت علی بر وباد سلام

تَعَلَّمْ أَبَا بَكْرٍ وَلَا تَكُ جَاهِلًا ‌ ‌ ‌ بِأَنَّ عَلِيًّا خَيْرُ حَافٍ وَنَاعِلِ

بیاموز و بدان ابابکر و نادان مباش ‌ ‌ ‌ بانکه علی بهترین بی پا است و نعل دار

وَأَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ أَوْصَى بِحَقِّهِ ‌ ‌ ‌ وَأَكَّدَ فِيهِ قِيلَهُ فِي الْفَضَائِلِ

و بدرستی که رسول خدا وصیت کرد بسبب حق او ‌ ‌ ‌ و تاکید کرد در و گفتار خود را در فضیلتها

وَلَا تَبْخَسَنْ حَقَّهُ وَارْدُدِ الْوَرَى ‌ ‌ ‌ إِلَيْهِ فَإِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِغَافِلِ

و بکاهان حق او را و باز گردان آفریدگار را ‌ ‌ ‌ باو که بدرستی که خدا نیست غافل

وله عليه السلام

فَأَهْلًا وَسَهْلًا بِضَيْفٍ نَزَلْ ‌ ‌ ‌ فَاسْتَوْدِعُ اللّٰهَ إِلْفًا رَحَلْ

پس مرحبا اهل و یگانه و بی بسر دی مر مهمانی درشت ‌ ‌ ‌ و بامانت می نهم پیش خدا همنشینی را که کوچ کرد

تَوَلَّى الشَّبَابُ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ ‌ ‌ ‌ وَحَلَّ الْمَشِيبُ كَأَنْ لَمْ يَزَلْ

پشت برگرد جوانی گوییا که نبود ‌ ‌ ‌ و فرود آمد پیری گوییا که همیشه بود

كَأَنَّ الْمَشِيبَ كَصُبْحٍ بَدَا ‌ ‌ ‌ وَأَنَّ الشَّبَابَ كَبَدْرٍ أَفَلْ

گوییا که سپیدی چون صبحست که ظاهر شده است ‌ ‌ ‌ و بدرستی جوانی چون بدر ماه تمام است که فرو رفت

سَقَى اللّٰهُ هٰذَا وَذَاكَ مَعًا ‌ ‌ ‌ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ الْبَدَلْ

سقایت کند خدا این را و آن را با هم ‌ ‌ ‌ پس نیک بشت فرو گرد است و نیک بدل و خوشی

وله عليه السلام

خَلِيلِي خَلِيلِي مَنْ يَدُومُ وِصَالُهُ | وَيَكْتُمُ سِرِّي عِنْدَ كُلِّ خَلِيلِ

دوست من دوست من کسی است که دایم باشد پیوستگی او | و پوشیده دارد راز مرا نزدیک هر دوستی

وَلَيْسَ خَلِيلِي بِالْمَلُولِ وَلَا الَّذِي | إِذَا غِبْتُ عَنْهُ بَاعَنِي بِخَلِيلِ

و نیست دوست من ملول و نه آنکس | که چون غایب شوم از و بفروشد مرا بدوستی

وله عليه السلام

أَلَا هَلْ إِلَى طُولِ الْحَيٰوةِ سَبِيلُ | وَأَنَّى وَهٰذَا الْمَوْتُ لَيْسَ يَحُولُ

آیا هست بدرازی زندگانی راهی | و چگونه باشد درازی حیوة و این مرگ نیست که بگردد

وَإِنِّي وَإِنْ أَصْبَحْتُ بِالْمَوْتِ مُوقِنًا | فَلِي أَمَلٌ دُونَ الْيَقِينِ طَوِيلُ

بدرستی که من و اگرچه گشتم بیقین و آینده | پس مرا امیدیست پیش مرگ دراز

وَلِلدَّهْرِ أَلْوَانٌ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي | وَإِنَّ نُفُوسًا بَيْنَهُنَّ تَسِيلُ

و مر روزگار را رنگهاست که شبانگاه کند و بامداد | و بدرستی که نفسها میان ایشان روان گردد

وَمَنْزِلُ حَقٍّ لَا مُعَرَّجَ دُونَهُ | لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهَا إِلَيْهِ سَبِيلُ

و منزل حق است که پیش آن منزل نیست فرا آمدن | مر هر مردی راست از دنیا بآن منزل راهی

قَطَعْتُ بِأَيَّامِ التَّعَزُّزِ ذِكْرَهُ | وَكُلُّ عَزِيزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِيلُ

بدرستی که بریدم بروزهای عزت جستن یاد او را | و هر عزیزی آنجا حقیر بود

أَلَا مِلَلُ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةٌ | وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ

[illegible] | و خداوند او تا که مرگ آید رنجمند است

إِذَا انْقَطَعَتْ عَنِّي مِنَ الْعَيْشِ مُدَّتِي | فَإِنَّ بُكَاءَ الْبَاكِيَاتِ قَلِيلُ

چون بریده شد از من زندگانی مدت من | بدرستی که گریه گریه کنندگان اندک باشد

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ | وَكُلُّ لِقَاءِ الْغَائِبِينَ قَلِيلُ

و مر گرد شدن از دو دوست جدایی است | و هر دیدن و رسیدن که غایبان اندکست

وَإِنَّ افْتِقَادِي فَاطِمًا بَعْدَ أَحْمَدٍ | دَلِيلٌ عَلَى أَنْ لَا يَدُومَ خَلِيلُ

بدرستی که گم یافتن من زهرا بعد احمد | دلیلست بر آنکه دایم نماند دوستی دوستان

وَكَيْفَ هُنَاكَ الْعَيْشُ مِنْ بَعْدِ فَقْدِهِمْ | لَعَمْرُكَ شَيْءٌ مَا إِلَيْهِ سَبِيلُ

و چگونه باشد خوش زیستن پس از یافتن ایشان | بجان و زندگانی تو که آن چیزیست که نیست با وی راهی

وَلَيْسَ جَلِيلًا رُزْءُ مَالٍ وَفَقْدُهُ | وَلٰكِنَّ رُزْءَ الْأَكْرَمِينَ جَلِيلُ

و نیست بزرگ کم شدن [illegible] | و لیکن مصیبت بزرگان بزرگ است

لِذٰلِكَ جَنْبِي لَا يُلَائِمُهُ مَضْجَعٌ | وَفِي الْقَلْبِ مِنْ حَرِّ الْفِرَاقِ غَلِيلُ

[illegible] | و در دل از گرمی جدایی تشنگی است

وَفِي الْقَلْبِ أَحْيَانًا لَعَمْرِي مَرَارَةٌ | وَثِقْلٌ عَلَى عَرْضِ الرِّجَالِ ثَقِيلُ

و در دل گاه گاه بجان و زندگانی من تلخی است | و گرانی بر [illegible] گرانست

سَيُعْرِضُ عَنْ ذِكْرِي وَتُنْسَى مَوَدَّتِي | وَيَحْدُثُ بَعْدِي لِلْخَلِيلِ خَلِيلُ

زود بود که بگرداند [illegible] و فراموش کند دوستی | و پدید آید پس از من دوست را دوستی دیگر

وَلَمْ أَرَ إِنْسَانًا يَرَى عَيْبَ نَفْسِهِ | وَإِنْ كَانَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ جَمِيلُ

و ندیدم آدمی را که بیند عیب نفس خود را | و اگرچه پوشیده نباشد بر وی چیز خوب

ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما وللناس قال بالظنون وقيل

وکیست آنکس که نجات یابد ز مردمان بسلامت ومر دمیان را گفتارست بگمانها وقال بسیار است

أجلك قوم حين صرت إلى الغنى وكل غني في العيون جليل

بزرگ دارند ترا آن وقت که گشته باشی بتوانگری وهر توانگری در چشمها بزرگ بود

وليس الغنى إلا غنى زين الفتى عشية يقري أو غداة ينيل

ونیست توانگری مگر توانگری که بیاراید جوانمرد را شبانگاه که مهمانی کند یا بامداد که عطا دهد

ولم يفتقر يوما وإن كان معدما سخي ولم يستغن قط بخيل

ودرویش نشد روزی واگرچه باشد نادار بخشش کننده وتوانگر نشد هرگز بخیل

وله عليه التحية

وقد قيل في أبيات منها أنها لأبي العتاهية وهي

بدرستی که گفته اند در بیتها ازو که آن مر ابی عتاهیه راست و آن

الثاني والخامس والسادس والثاني عشر والسادس عشر

دوم است وپنجم وششم ودوازدهم وشانزدهم

وله عليه — واللذان بعده — السلام والتحية

وآن دو که بعد ازوست

باتوا على قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فلم تنفعهم القلل

شب گذرانیدند بر سرهای کوهها ... غلبه کنندگان مردان پس سود نکرد ایشان را سرهای کوه

واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم إلى مقابرهم يا بئس ما نزلوا

وطلب فرود آمدن کرده شد ایشان را بعد از عزت از پناهگاههای ایشان با گورهای ایشان ای بد جایی است که فرود آمدند

ناداهم صارخ من بعد ما دفنوا أين الأسرة والتيجان والحلل

ندا کرد ایشان را آواز دهنده بعد ازینکه دفن کرده شدند کجاست تختها وتاجها وجامه ها

أين الوجوه التي كانت محجبة من دونها تضرب الأستار والكلل

کجا اند رویها که بودند محجوب کرده از پیش آن زده شدند پردها وسراپردها

فأفصح القبر عنهم حين سائلهم تلك الوجوه عليها الدود تنتقل

آشکارا گفت گور از ایشان آن وقت که سوال کرد آن رویها بران کرم می رود

قد طال ما أكلوا فيها وما شربوا فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا

بدرستی که دراز گشت آنچه خوردند وآنچه نوشیدند پس گشتند بعد از درازی خوردن که خورده شدند

وطالما كنزوا الأموال وادخروا فخلفوها على الأعداء وارتحلوا

ودراز گشت مدت که بسیار گرد کردند مالها را وذخیره پس گذاشتند آنچه جمع کردند بر دشمنان وکوچ کردند

وطالما شيدوا دورا لتحصنهم ففارقوا الدور والأهلين وانتقلوا

ودراز گشت مدت آنکه محکم ساختند سراها تا نگه دارد پس جدایی کردند از سراها واهل وبگردیدند

أضحت مساكنهم وحشا معطلة وساكنوها إلى الأجداث قد رحلوا

گشت مسکنهای ایشان وحشت ناک فروگذاشته وساکنان آن تا گورها بدرستی که رحلت کردند

سل الخليفة إذ وافت منيته أين الجنود وأين الخيل والخول

بپرس خلیفه را چون رسید مرگ او کجاست لشکرها وکجا اسپان وخدمتکاران

أَيْنَ الكُنُوزُ الَّتِي كَانَتْ مَفَاتِحُهَا ... تَنُوءُ بِالعُصْبَةِ المُقْوِينَ لَوْ حَمَلُوا

أَيْنَ العَبِيدُ الَّتِي أَرْصَدْتَهُمْ عَدَدًا ... أَيْنَ الحَدِيدُ وَأَيْنَ البِيضُ وَالأَسَلُ

أَيْنَ الفَوَارِسُ وَالغِلْمَانُ مَا صَنَعُوا ... أَيْنَ الصَّوَارِمُ وَالخَطِّيَّةُ الذُّبُلُ

أَيْنَ الكُفَاةُ أَلَمْ يَكْفُوا خَلِيفَتَهُمْ ... لَمَّا رَأَوْهُ صَرِيعًا وَهُوَ يَبْتَهِلُ

أَيْنَ الكُمَاةُ أَمَا حَامُوا أَمَا غَضِبُوا ... أَيْنَ الحُمَاةُ الَّتِي تُحْمَى بِهَا الدُّوَلُ

أَيْنَ الرُّمَاةُ أَلَمْ تَمْنَعْ بِأَسْهُمِهَا ... لَمَّا أَتَتْكَ سِهَامُ المَوْتِ تَنْتَضِلُ

هَيْهَاتَ مَا مَنَعُوا ضَيْمًا وَلَا دَفَعُوا ... عَنْكَ المَنِيَّةَ إِذْ وَافَى بِهَا الأَجَلُ

وَلَا الرُّشَى دَفَعَتْهَا عَنْكَ لَوْ بَذَلُوا ... وَلَا الرُّقَى نَفَعَتْ شَيْئًا وَلَا الحِيَلُ

مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ أَقْرَبُهُمْ ... بَلْ أَسْلَمُوكَ لَهَا يَا قُبْحَ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا تَنْشَا بِهِ أَحَدٌ ... وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلُ

مَا بَالُ قَصْرِكَ وَحْشًا لَا أَنِيسَ لَهُ ... يَغْشَاكَ مِنْ كَنَفَيْهِ الرَّوْعُ وَالوَهَلُ

مَا بَالُ ذِكْرِكَ مَنْسِيًّا وَمُطَّرَحًا ... وَكُلُّهُمْ بِاقْتِسَامِ المَالِ قَدْ شُغِلُوا

لَا تُنْكِرَنْ فَمَا دَامَتْ عَلَى مَلِكٍ ... إِلَّا أَنَاخَ عَلَيْهِ المَوْتُ وَالوَجَلُ

فَكَيْفَ يَرْجُو دَوَامَ العَيْشِ مُتَّصِلًا ... وَرُوحُهُ بِحِبَالِ المَوْتِ مُتَّصِلُ

وَجِسْمُهُ لِبُنَيَّاتِ الرَّدَى عَرَضٌ ... وَمُلْكُهُ زَائِلٌ عَنْهُ وَمُنْتَقِلُ

رُوِيَ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آخَى بَيْنَ أَصْحَابِهِ وَتَرَكَ عَلِيًّا فَقَالَ لَهُ فِي ذٰلِكَ فَقَالَ أَنَا أَخَّرْتُكَ لِنَفْسِي أَنْتَ أَخِي وَأَنَا أَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ فَبَكَى

علی علیه السلم فقال

افیك بنفسی ایها المصطفی الذی — هدانا به الرحمن من عمة الجهل

ویفدیك حوبائی وما قدر مهجتی — لمن انتمی معه الی الفرع والاصل

ومن کان لی مذ کنت طفلا ویافعا — وانعشنی بالعل منه وبالنهل

ومن جده جدی ومن عمه عمی — ومن اهله امی ومن بنته اهلی

ومن حین آخی بین من کان حاضرا — دعانی وآخانی وبین من فضلی

لك الفضل انی ما حییت لشاکر — لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل

روی ان رسول الله صلی الله علیه وآله سار الی غزوة تبوك واستعمل علی المدینة علیا فتبعه

علی علیه السلم وقال یا رسول الله زعمت قریش انك انما خلفتنی استثقالا لی فقال صلی الله علیه وسلم طال ما آذت الامم انبیاءها یا علی اما ترضی بانك وزیری ووصیی وخلیفتی وقاضی دینی ومنجز وعدی لحمك لحمی ودمك دمی وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فقال امیر المؤمنین علی علیه السلم رضیت ثم انشا

الا یا عدو الله اهل النفاق — واهل الاراجیف والباطل

یقولون لی قد قلاك الرسول — فخلاك فی الخالف الخاذل

وماذاك الا لان النبي ... جفاك وما كان بالفاعل

جفا کرد ترا و نبود او کننده

فسرت وسيفي على عاتقي ... الى الراحم الحاكم الفاضل

بسوی رحمت کننده و حکم کننده و فضل کننده

فلما رآني هما قلبه ... وقال مقال الاخ السائل

وگفت گفتار برادر سؤال کننده

امن ابن لي فانبأته ... بارجاف ذي الحسد الداغل

فقال اخي انت من دونهم ... كهرون موسى ولم يأتل

چون هرون موسی را و تقصیر نکرد

وله عليه التحية والسلام

تمثل ذو العقل في نفسه ... مصائبه قبل ان تنزلا

فان نزلت بغتة لم ترع ... لما كان في نفسه مثلا

رأى الامر يفضي الى آخر ... فصير آخره اولا

وذو الجهل يأمن ايامه ... وينسى مصارع من قد خلا

فان بدهته صروف الزمان ... ببعض مصائبه اعولا

بعض مصیبتها او فریاد کند

ولو قدم الحزم في نفسه ... لعلمه الصبر عند البلا

قال الامام ابو الفتح الخزاعي الرازي

رحمه الله انه قال علي يرثي اباه ابا طالب وخديجة رضي الله عنها

اعيني جودا بارك الله فيكما ... على هالكين ما ترى لهما مثلا

على سيد البطحاء وابن رئيسها ... وسيدة النسوان اول من صلى

مصابهما ادجى لي الجو والهوى ... فبت اقاسي منهما الهم والثكلا

مهذبة قد طيب الله خيمها | مباركة والله ساق لها الفضلا

لقد نصروا في الله دين محمد | على من بغى في الدين قد بغيا الا

ولہ علیہ السلام

ان عبدا اطاع ربا جليلا | وقفى الداعي النبي الرسولا

وصلوة الاله تترى عليه | في دجى الليل بكرة واصيلا

ان ضرب العتاة بالسيف يرضى | سيئا قادرا ويشفي غليلا

لئن من كان قاصدا مستقيما | مثل من كان هاديا ودليلا

حسبي الله عصمة لاموري | وحسبي محمد لي خليلا

ومن كلامه عليه السلام

انا الصقر الذي حدثت عنه | عتاق الطير تنجدل انجدالا

وقاسيت الحروب انا ابن سبع | فلما شبت افنيت الرجالا

فلم تدع السيوف لنا عدوا | ولم تدع السخاء لدي مالا

ولہ علیہ السلام

صيد الملوك ارانب وثعالب | واذا ركبت فصيدي الابطال

صيد الفوارس في اللقاء اتي | عند الوغا لغضنفر قتال

وقال عليه السلام يمدح النبي صلى الله

عليه وآله يوم بدر رواه محمد بن اسحق رحمه الله

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللهَ أَبْلَى رَسُولَهُ

آیا نمی‌بینی که خدا نعمت داد پیغمبر خود را

بَلَاءَ عَزِيزٍ ذِي اقْتِدَارٍ وَذِي فَضْلِ

نعمت دادن با عزت خداوند توانایی و خداوند فضل

بِمَا أَنْزَلَ الْكُفَّارَ دَارَ مَذَلَّةٍ

با آنچه فرود آورد کافران را برای حقارت

وَلَاقَوْا هَوَانًا مِنْ إِسَارٍ وَمِنْ قَتْلِ

و در رسیدند خواری از اسیری و از کشتن

فَأَمْسَى رَسُولُ اللهِ قَدْ عَزَّ نَصْرُهُ

پس گشت رسول خدا به تحقیق غالب شد یاری او

وَكَانَ أَمِينُ اللهِ أُرْسِلَ بِالْعَدْلِ

و بود امین خدا که فرستاد او را با داد و راستی

فَجَاءَ بِفُرْقَانٍ مِنَ اللهِ مُنْزَلٍ

پس آورد کتاب جدا کننده از خدا فرو فرستاده

مُبَيَّنَةٍ آيَاتُهُ لِذَوِي الْعَقْلِ

بیان کرده آیتها را برای خداوندان عقل

فَآمَنَ أَقْوَامٌ كِرَامٌ وَأَيْقَنُوا

پس ایمان آوردند گروهی بزرگان و یقین شدند

فَأَمْسَى بِحَمْدِ اللهِ مُجْتَمِعَ الشَّمْلِ

برگشت بشکر خدا گرد آمده پراکندگی

وَأَنْكَرَ أَقْوَامٌ فَزَاغَتْ قُلُوبُهُمْ

و انکار کردند گروهی پس کج شد دلهای ایشان

فَزَادَهُمُ ذُو الْعَرْشِ خَبْلًا عَلَى خَبْلِ

و زیاد کرد ایشان را خداوند عرش تباهی بر تباهی

وَأَمْكَنَ مِنْهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ رَسُولَهُ

و دست داد ایشان را روز بدر رسول خود را

وَقَوْمًا غِضَابًا فِعْلُهُمْ أَحْسَنُ الْفِعْلِ

و گروهی خشمناکان را که کار ایشان بهترین کارهاست

بِأَيْدِيهِمْ بِيضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعٌ

در دستهای ایشان شمشیرهای سفید سبک برنده

وَقَدْ حَادَثُوهَا بِالْجِلَاءِ وَبِالصَّقْلِ

و به تحقیق [illegible] آنها را با روشن کردن و زدودن

فَكَمْ تَرَكُوا مِنْ نَاشِئٍ ذِي حَمِيَّةٍ

پس چندا ترک کردند از مرد بالنده خداوند حمیت

صَرِيعًا وَمِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمُ كَهْلِ

افتاده و از خداوند شجاعات از ایشان سی ساله

تَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمُ

گریسته شد چشمهای نوحه کنندگان بر ایشان

تَجُودُ بِإِسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ

[illegible] بود تند باران نرم و باران سخت

نَوَائِحُ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ

نوحه کنندگان که می‌گریند عتبهٔ گمراه و پسر او

وَشَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَنْعَى أَبَا جَهْلِ

و شیبه خبر مرگ داد او را و خبر مرگ ابو جهل

وَذَا الرِّجْلِ تَنْعَى وَابْنَ جُدْعَانَ فِيهِمُ

و خداوند کینه و پسر جدعان در میان ایشان

مُسَلِّبَةً حَرَّى مُبَيِّنَةَ الثُّكْلِ

تشنه روشن کرده مصیبت

ثَوَى مِنْهُمُ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ

مقیم شدند از ایشان در چاه بدر گروهی

ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُزُونِ وَفِي السَّهْلِ

خداوندان شجاعتها در زمینهای درشت و زمین نرم

دَعَا الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ

خداوند گمراهی ازیشان آنکه خواند پس جواب کرد

وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْوَصْلِ

و مر گمراهی را سببهاست بریده پیوستگی

فَأَضْحَوْا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ

برگشتند نزدیک سرای دوزخ بکناره

عَنِ الشَّغْبِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ

از [illegible] و [illegible] در سخت‌ترین مشغولی

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْخَنْدَقِ رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحٰق

برای او سلام روز خندق روایت کرد این را محمد پسر اسحق

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ

شکر مر خدا را که بزرگست و فضل کننده

الْمُسْبِغِ الْمُولِي الْعَطَاءَ الْمُجْزِلِ

تمام کنندهٔ فضل نعمت دهنده عطاء تمام

شُكْرًا على تمكينه لرسوله ... بالنصر منه على العتاة الجُهَّلِ

كم نعمةٍ لا أستطيع بلوغها ... جهدًا ولو أعملت طاقة مقولِ

لله أصبح فضله متظاهرًا ... منه عليّ سألت أو لم أسألِ

قد عاين الأحزاب من تأييده ... جند النبيّ وذي البيان المرسلِ

ما فيه موعظة لكل مفكّرٍ ... إن كان ذا عقلٍ وإن لم يعقلِ

وقال علي عليه السلام يوم أحد

رواه محمد بن إسحاق وأبو بكر بن مردويه

رأيت المشركين بغوا علينا ... ولجّوا في الغواية والضلالِ

وقالوا نحن أكثر إذ نفرنا ... غداة الروع بالأسل الطوالِ

فإن تبغوا وتفتخروا علينا ... بحمزة وهو في الغرف العوالي

فقد أودى بعتبة يوم بدرٍ ... وقد أودى وجاهد غير آلِ

وقد فللت خيلهم ببدرٍ ... وأتبعت الهزيمة بالرجالِ

وقد غادرت كبشهم جهارًا ... بحمد الله طلحة في المجالِ

فتلّ بوجهه فرفعت عنه ... رقيق الحد حودث بالصقالِ

كأن الملح خالطه إذا ما ... تلظّى كالعقيقة في الظلالِ

وقال عليه السلام لما صدر من صفين

وَكَائِنْ تَرَكْنَا فِي دِمَشْقَ وَاَهْلِهَا
چندا که ترک کردیم در دمشق و اهل او

مِنْ اَشْمَطَ مَوْتُورٍ وَشَمْطَاءَ ثَاكِلِ
از سفید سر هلاک شده و زن سفید سر مصیبت رسیده

وَغَانِيَةٍ صَادَ الرِّمَاحُ حَلِيلَهَا
و زنان بی نیاز از آرایش که شکار کرد نیزها شوهران ایشانرا

فَاَضْحَتْ بَعِيدًا الْيَوْمَ اِحْدَى الْاَرَامِلِ
برگشت دور ترک بدین روز یکی از زنان بیوه

وَنَحْنُ اُنَاسٌ لَا تَصِيدُ رِمَاحُنَا
و ما مردمانیم که شکار نمکند نیزهای ما

اِذَا مَا طَعَنَّا الْقَوْمَ غَيْرَ الْمُقَاتِلِ
چونکه نیزه زنیم قوم را نه قتال کننده را

تُبَكِّي عَلَى بَعْلٍ لَهَا رَاحَ غَازِيًا
در گریه رفت بر شوهری که بود او رواکه غزو کننده

وَلَيْسَ اِلَى يَوْمِ الْحِسَابِ بِقَافِلِ
و نیست تا روز شمار بازپس آینده

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حُيَيِّ بْنِ اَخْطَبَ الْيَهُودِيِّ

لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجِدٍّ بِكُفْرِهِ
بدرستی که بود خداوند بخت و کوشش بجا [illegible]

فَقِيدَ اِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُ
برکشیده شد [illegible] در مجمعها که بعنف کشیده شد

فَقَلَّدْتُهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةَ مُحْفِظٍ
[illegible]

فَصَارَ اِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُكَبَّلُ
برگشت بسوی دوزخ که بند کنند اورا

فَذَاكَ مَآبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ
[illegible]

مُطِيعًا لِاَمْرِ اللّٰهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ
فرمان برنده مر فرمان خدا را در بهشت جاویدی فرود آید

وَكَتَبَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى مُعَوِيَةَ

اَلَا مَنْ ذَا مُبَلِّغٌ مَا اَقُولُ
آیا کیست آنکه برساند آنچه من می گویم

فَاِنَّ الْقَوْلَ يُبَلِّغُهُ الرَّسُولُ
بدرستی که گفتار را برساند فرستاده

اَلَا اَبْلِغْ مُعَوِيَةَ بْنَ صَخْرٍ
آگاه باش برسان بمعویه پسر صخر

لَقَدْمًا قُلْتَ لَوْ نَفَعَ الْحُوَيْلُ
بدرستی که حیلت کردی اگر سود کند حیلت

وَنَاطَحْتَ الْاَكَابِرَ مِنْ رِجَالٍ
و سر و زدی با بزرگان از مردان

هُمُ الْهَامُ الَّذِينَ لَهُمْ اُصُولُ
که ایشان سرها اند [illegible]

هُمْ نَصَرُوا النَّبِيَّ وَهُمْ اَجَابُوا
ایشان یاری کردند پیغمبر را و ایشان اجابت کردند

رَسُولَ اللّٰهِ اِذْ خُذِلَ الرَّسُولُ
پیغمبر خدا را چون فرو گذاشته شد پیغمبر را

نَبِيًّا جَالَدَ الْاَصْحَابُ عَنْهُ
پیغمبری که جلدی کردند یاران او از او

وَنَابُ الْحَرْبِ لَيْسَ لَهُ فُلُولُ
و دندان جنگ [illegible]

اِذَا مَا الْحَرْبُ اَهْدَبَ عَارِضَاهَا
چونکه جنگ فرو آورد [illegible]

وَاَوْرَقَ عَارِضٌ مِنْهَا مُخِيلُ
و برخشید [illegible]

فَيُوشِكُ اَنْ يَجُولَ الْخَيْلُ يَوْمًا
پس نزدیک بوده که جولان کند اسبان روزی

عَلَيْكَ وَاَنْتَ مُنْجَدِلٌ قَتِيلُ
بر تو و تو [illegible]

فاجابه معوية

لا تحسبني يا علي غافلا ۝ لاوردن الكوفة القنا بلا

مپندار مرا ای علی غافل ۝ هر اینه وارد دارم کوفه را لشکر بسیار

والمشرفي والقنا الذوابلا ۝ في عامنا هذا وعاما قابلا

و اسپان بلند و نیزه [illegible] ۝ در سال ما این و سال آینده

فاجابه امير المؤمنين عليه التحية والسلام

اصبحت ذا حمق تمنى باطلا ۝ لاوردن شامك الصواهلا

گشتی تو صاحب حمق آرزو میکنی باطل را ۝ هر اینه وارد آورم شام ترا اسپان بانگ کننده

اصبحت انت يا ابن حرب جاهلا ۝ لارمين منكم الكواهلا

گشتی تو ای پسر حرب نادان ۝ هر اینه چندازم از شما [illegible]

تسعين الفا رامحا ونابلا ۝ يزدحمون الحزن والسواهلا

نود هزار نیزه دار و تیر دار ۝ که بر انبوه در آیند بر زمین درشت و نرم

بالحق والحق يزيل الباطلا ۝ هذا لك العام وذي قابلا

بحق و حق زایل کند باطل را ۝ اینست ترا امسال و [illegible] سال آینده

وله عليه السلام في قافية الميم

فمن يحمد الدنيا لعيش يسره ۝ فسوف لعمري عن قليل يلومها

هر که ستایش کند دنیا را برای زیستی که شاد کند ۝ پس زود بود بجان و زندگانی من از زود ملامت کند او را

اذا اقبلت كانت على المرء فتنة ۝ وان ادبرت كانت كثيرا همومها

چون روی آورد باشد بر مرد آزمایش ۝ و اگر پشت کند باشد بسیار غمهای او

ومما وجد منسوبا اليه بخط عتيق

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا ۝ فالظلم مرتعه يفضي الى الندم

ظلم مکن چون باشی توانا ۝ پس ظلم چراگاه او ادا کند بر پشیمانی

ينام عينك والمظلوم منتبه ۝ يدعو عليك وعين الله لم تنم

بخسبد چشم تو و ستم رسیده بیدار شود ۝ دعا کند بر تو و چشم خدا نخسبد

وله عليه السلام

ما الدهر الا يقظة ونوم ۝ وليلة بينهما ويوم

نیست روزگار مگر بیداری و خفتن ۝ و شبی میان ایشان و روز

يعيش قوم ويموت قوم ۝ والدهر قاض ما عليه لوم

زندگی کند گروهی و بمیرند گروهی ۝ و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی

وقال عليه السلام

إِذَا كُنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَارْعَهَا — فَإِنَّ الْمَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَم
چون باشی در نعمتی نگاه دار آن را — بدرستی که نافرمانیها زایل کند نعمتها را

فَأَيْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ حَوْلَهُمْ — تَفَانَوْا جَمِيعًا وَرَبِّي الْحَكَم
پس کجا اند قرنها و کسی که گرد ایشان بودند — نیست شدند همه پروردگار من داور است

وَكُنْ مُوسِرًا شِئْتَ أَوْ مُعْسِرًا — فَمَا تَقْطَعُ الْعَيْشَ إِلَّا بِهَمّ
و باش تو اگر خواهی توانگر یا درویش — که نبری زندگانی را مگر بغم

حَلَاوَةُ دُنْيَاكَ مَسْمُومَةٌ — فَلَا تَأْكُلِ الشَّهْدَ إِلَّا بِسَمّ
شیرینی دنیاء تو زهرآلوده است — پس نخوری انگبین مگر بزهر

مَحَامِدُ دُنْيَاكَ مَذْمُومَةٌ — فَلَا تَكْسِبُ الْحَمْدَ إِلَّا بِذَمّ
ستوده‌های دنیا نکوهیده است — پس نبری ستایش مگر بذم

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ — تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمّ
چون تمام شود کاری نزدیک آید نقصان او — چشم دار زوال را چون گویند تمام شد

وَكَمْ قَدْ دَبَبْتَ فِي غَفْلَةٍ — فَلَمْ يَشْعُرِ النَّاسُ حَتَّى هَجَم
و چه بسا قدم زدی بخزیدن در غافلی — پس آگاه نکرد مردمان را تا که بر در آمد

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْوَصِيَّةِ لِلْمُقَدَّم

ذِكْرُهَا لِابْنِهِ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام

تَنَزَّهْ عَنْ مُجَالَسَةِ اللِّئَامِ — وَأَلْمِمْ بِالْكِرَامِ بَنِي الْكِرَام
بپرهیز که از همجنس زبونان — و رنج بزرگان پسر بزرگان

وَلَا تَكُ وَاثِقًا بِالدَّهْرِ يَوْمًا — فَإِنَّ الدَّهْرَ مُنْحَلُّ النِّظَام
و مباش اعتماد کننده بروزگار روزی — بدرستی که روزگار از گشوده بهم آمده است

وَلَا تَحْسُدْ عَلَى الْمَعْرُوفِ قَوْمًا — وَكُنْ مِنْهُمْ تَنَلْ دَارَ السَّلَام
و حسد مبر بر نیکوی گروهی — و باش از ایشان که یابی سرای سلامت یعنی بهشت

وَثِقْ بِاللهِ رَبِّكَ ذِي الْمَعَالِي — وَذِي الْآلَاءِ وَالنِّعَمِ الْجِسَام
و اعتماد کن بخدا که پروردگار تو است خداوند بلندیها — خداوند نعمتها و نعمتهای بزرگ

وَكُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ وَبَحْثٍ — وَنَاقِشْ فِي الْحَلَالِ وَفِي الْحَرَام
و باش مر علم را خداوند جستن و طلب کردن — و حساب باریک کن در حلال و حرام

وَبِالْعَوْرَاءِ لَا تَنْطِقْ وَلَكِنْ — بِمَا يُرْضِي الْإِلٰهَ مِنَ الْكَلَام
و بعیب سخن مگوی ولیکن — بانچه راضی کند خدا را من الکلام یعنی سخن

وَإِنْ خَانَ الصَّدِيقُ فَلَا تَخُنْهُ — وَدُمْ بِالْحِفْظِ مِنْكَ وَبِالذِّمَام
اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن تو با او — و مداومت کن بنگاه داشت از جهت خود و بعهد

وَلَا تَحْمِلْ عَلَى الْإِخْوَانِ ضِغْنًا — وَعُدْ بِالصَّفْحِ تَنْجُ مِنَ الْأَثَام
و برمدار بر برادران کینه — و [illegible] رستگار شوی [illegible]

وقال عليه السلام ان العقل لاقامة رسم العبودية لا لادراك الربوبية وانشا عليه السلام

كيفية المرء ليس المرء يدركها — فكيف كيفية الجبار بالقدم

بیکانگی ... نیست مرد که دریابد آنرا — پس چگونه دریابد خدا را بهمیشگی

هو الذى انشا الاشياء مبتدعا — فكيف يدركه مستحدث النسم

او ست آنکس که ابتدا کرد چیزها نو آورده — پس چگونه دریابد او را نو پدید کرده صورت ها

وله عليه السلام

لا تودع السر الا عند ذى كرم — والسر عند كرام الناس مكتوم

[illegible] — راز نزدیک بزرگان مردمان پوشیده باشد

والسر عندى فى بيت له غلق — قد ضاع مفتاحه والباب مختوم

[illegible] — [illegible]

وقال عليه السلام

اخوك الذى ان اجهضتك ملمة — من الدهر لم يبرح لها الدهر واجما

[illegible] — همیشه برای آن حادثه در روزگار اندوهگین باشد

وليس اخوك بالذى ان تشعبت — عليك امور ظل يلحاك لائما

ونیست برادر تو آنکه اگر متفرق شود — بر تو کارها روزگار ... ملامت کننده [illegible]

وقال عليه السلام

كم من اديب فطن عالم — مستكمل العقل مقل عديم

چند از با ادب باریک بین دانا — تمام عقل ... ندارد

ومن جهول مكثر ماله — ذلك تقدير العزيز العليم

و چندا از نادانی که بسیار باشد مال او — اینست تقدیر خداوند ارجمند دانا

وقال عليه السلام يعزى انسانا

اتصبر للبلوى بلاء وحسبة — فتوجر ام تسلو سلو البهائم

ای صبر میکنی بلا را ... — پس مزد دهند ترا یا ... میکنی چون بانک کردن چهارپایان

خلقنا رجالا للتجلد والاسى — وتلك الغوانى للبكاء والمآتم

آفریده شده ایم مردان را برای چابکی بودن و صبر کردن — و آن زنان [illegible]

وله عليه السلام وقيل انهما لابى بكر العزرى

واذا طلبت الى كريم حاجة — فلقاؤه يكفيك والتسليم

و چون طلب کنی ... کریمی — پس دیدن ... بسند ... است ترا و سلام کردن

وَإِذَا أَتَاكَ مُسَلِّمًا ذَكَرَ الَّذِي حَمَّلْتَهُ فَأَنْتَ مُلْزَمُ

و چون چند ترا سلام کننده یاد کند آنرا که درخواستی ازو پس کو یا که ملزم شده است

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

أَصْبَحْتُ بَيْنَ الْهُمُومِ وَالْهِمَمِ هُمُومِ عَجْزٍ وَهِمَّةِ الْكَرَمِ

گشتم میان غمها و قصدها غصهء عاجزی و همت بزرگی

طُوبَى لِمَنْ نَالَ قَدْرَ هِمَّتِهِ أَوْ نَالَ عِزَّ الْقُنُوعِ بِالْقِسَمِ

خنک باد آنرا که یابد قدر همت خود را یا یافت عزت قناعت را ببخشش

وَمِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لَأَطْلُبُ الْعُذْرَ مِنْ قَوْمٍ وَقَدْ جَهِلُوا فَرْضَ الْكِتَابِ وَنَالُوا كُلَّمَا حَرُمَا

هرآینه بجویم عذر از قومی و بدرستی که ندانسته واجب کتاب را و دریافته آنچه همه حرام کرده اند

حَبْلُ الْإِمَامَةِ لِي مِنْ بَعْدِ أَحْمَدِنَا كَالدَّلْوِ عُلِّقَتْ التَّكْرِيبُ وَالْوَذَمَا

ریسمان امامت مراست از پس احمد ما چون دلو که در آویخته باشد بچوب و بود دوال او

لَا فِي نُبُوَّتِهِ كَانُوا ذَوِي وَرَعٍ وَلَا رَعَوْا بَعْدَهُ إِلًّا وَلَا ذِمَمًا

[illegible]

ذَكَرَ الْإِمَامُ أَبُو عَلِيٍّ الطَّبَرِيُّ رَحْمَةُ اللهِ أَنَّ الرَّئِيسَ أَبَا

[illegible] امام ابو علی طبری [illegible] بدرستی که [illegible]

الْبَذْرُ كُتُبُ هَذِهِ الْأَشْكَالَ ن ااا م ⊟ ٥ ها اااا

[illegible] بنوشت این شکلها

وَذَكَرَ أَنَّهُ سَمِعَ مِنَ الثِّقَاتِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و یاد کرد که او شنید از معتمدان که علی بن ابی طالب [illegible]

وَجَدَهَا عَلَى صَخْرَةٍ مَنْقُوشَةٍ وَأَخْبَرَ أَنَّهَا اسْمُ اللهِ تَعَالَى

یافت این را بر سنگی نقش کرده و خبر داد بانکه این نام خداست

الْأَعْظَمُ وَفَسَّرَهَا بِهَذِهِ الْأَبْيَاتِ وَهَذَا اسْمُ اللهِ الْأَعْظَمُ

بزرگتر و تفسیر کرد این را [illegible] و نیست نام خدای بزرگتر

ثَلَاثُ عِصِيٍّ صُفِّفَتْ بَعْدَ خَاتَمٍ عَلَى رَأْسِهَا مِثْلُ السِّنَانِ الْمُقَوَّمِ

سه عصا صف زده از پس انگشتری بر سر آن مانند نیزهء راست کرده

وَمِيمٌ طَمِيسٌ أَبْتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ إِلَى كُلِّ مَا مُولٍ وَلَيْسَ بِسُلَّمِ

و میم ستره و دنبال بریده پس نردبان تا هر امید داشته و نیست نردبان

وَخَاتَمٌ خَيْرٍ ثُمَّ هَاءٌ مُقَوَّسٌ عَلَيْهَا إِذَا يَبْدُو كَأُنْبُوبِ مِحْجَمِ

و انگشتری بزرگ تر پس های گرد کرده بر او چون ظاهر گردد چون لوله حجامت

وَأَرْبَعَةٌ مِثْلُ الْأَصَابِعِ صُفِّفَتْ يُشِيرُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مِنْ غَيْرِ مِعْصَمِ

و چهار مانند انگشتان صف زده اشارت [illegible]

وَيَا حَامِلَ الْاِسْمِ الَّذِي لَيْسَ مِثْلَهُ تَوَقَّ بِهِ كُلَّ الْمَكَارِهِ تَسْلَمِ

ای بردارنده نامی که نیست مانند او [illegible]

فذلكم اسم الله جل جلاله | الى كل انسان فصيح واعجم

پس این صاحب نام خدا بزرگست بزرگی او | به هر آدمی زبان‌آور و عجم

وقال عليه السلام يرثي اباطالب

اباطالب عصمة المستجير | وغيث المحول ونور الظلم

ای ابوطالب نگه داشتن زینهار خواهنده | و باران قحطها روشنایی تاریکیها

لقد هدّ فقدك اهل الحفاظ | وقد كنت للمصطفى خير عم

بدرستی که ویران کرد گم یافتن تو اهل نام و ننگ | و بدرستی که بودی پیغمبر گزیده بهترین عم

روى انه على كتب الى معوية بهذه الابيات

روایت کرده اند که او بنوشت معویه این ابیات

اما والله ان الظلم شوم | ولا زال المسيئ هو الظلوم

بخدای که ظلم کردن شوم است | همیشه ظلم کننده

الى الديان يوم الدين نمضى | وعند الله تجتمع الخصوم

با خدای روز جزا | جمع شوند خصمان

ستعلم في الحساب اذا التقينا | غدا عند المليك من الظلوم

زود بود که بدانی در روز شمار چون بهم رسیم | فردا نزدیک پادشاه که کیست ستمکار

ستنقطع اللذاذة عن اناس | من الدنيا وتنقطع الهموم

زود بریده شود مزه یافتن از مردمانی | از دنیا بریده شود قصدها

لامر ما تصرفت الليالي | لامر ما تحركت النجوم

برای کاری گردند شبها | برای کاری حرکت کردند ستارگان

سل الايام عن امم تقضت | ستخبرك المعالم والرسوم

بپرس روزگار را از گروهانی که بگذشتند | زود بود که خبر دهد نشانها ونشانهای سرا

تروم الخلد في دار المنايا | تنبه للمنية يا نؤوم

میخواهی جاوید را در سرای مرگها | بیدار شو مرگ را ای خفته

لهوت عن الفناء وانت تفنى | فما شيء من الدنيا تدوم

غافل شدی از فانی شدن و تو فانی شوی | پس نیست چیزی از دنیا که همیشه باشد

تموت غدا وانت قرير عين | من الغفلات في لجج تعوم

بمیری فردا و تو شاد چشم باشی | از مشکلات در لججها شنا کنی

ذكر الامام علي بن احمد الواحدي عن ابي هريرة قال

اجتمعنا عدة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله

گرد آمدیم چندکس از یاران رسول خدا صلی

منهم ابوبكر وعمر وعثمن وطلحة وزبير

والفضل بن عباس وعمار وعبد الرحمن بن عوف و (كلهم)

ابوذر والمقداد وسلمن وعبد الله بن مسعود نجلسوا

بنشستند

فاخذوا في مناقبهم فدخل علي بن ابي طالب عليه

و در گرفتند در فضايل خود پس در رفت امير المؤمنين علي پسر بو طالب علي

فسالهم فيم انتم قالوا نتذاكر مناقبنا مما سمعنا

پس پرسيد از ايشان كه در چه ايد گفتند ياد مي كنيم فضايل ما از انچ شنيديم

من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهم علي عليه

از رسول خدا درود بر وي و سلم پس گفت ايشانرا امير المؤمنين علي

اسمعوا مني وانشا يقول عليه السلام

بشنويد از من و ابتدا كرد و مي گفت

لقد علم الانام باني سهمي ❊ من الاسلام يفضل كل سهم

بدرستي كه دانسته آدميان كه نصيب من ❊ از اسلام فضل دارد بر نصيبي

واني للنبي اخ وصهر ❊ عليه الله صلى وابن عم

[illegible] ❊ بروي خدا درود داد و پسر عم

واني قائد للناس طرا ❊ الى الاسلام من عرب وعجم

بدرستي كه كشنده ام مردمان را همه ❊ با مسلماني از عرب و عجم

وقاتل كل صنديد رئيس ❊ وجبار من الكفار ضخم

و كشنده ام هر مهتري حاكم و شجاع ❊ و گردن كشي از كافران فربه

وفي القرآن الزمهم ولائي ❊ واوجب طاعتي فرضا بعزم

و در قرآن لازم كرد دوستي من ❊ و واجب كرد [illegible]

كما هرون من موسى اخوه ❊ كذاك انا اخوه وذاك اسمي

چنانك هرون از موسى برادر وي ❊ همچنين من برادر ويم و اينست نام من

كذاك اقامني لهم اماما ❊ واخبرهم به بغدير خم

همچنين بپا داشت مرا براي ايشان ❊ و خبر داد ايشانرا بآن بغدير خم

فمن منكم يعادلني بسهمي ❊ واسلامي وسابقتي ورحمي

پس كيست از ايشان كه مرا برابري كند بنصيب من ❊ و مسلماني من و پيشي من و خويشي من

فويل ثم ويل ثم ويل ❊ لمن يلقى الاله غدا بظلمي

پس واي پس واي پس واي ❊ مر آنكس راكه فرا رسد بخدا فردا بظلم من

وويل للذي يشقى سفاها ❊ يريد عداوتي من غير جرمي

و واي مر آنكس راكه بدبخت شود [illegible] ❊ [illegible]

وقد استمرت الرواية وشاعت بين الخاص

و بدرستي كه پاينده گشت روايت و عام گشت [illegible]

وَالْعَامِّ اَنَّ مُعوِيَةَ كَتَبَ اِلَى اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَمُ

و عام که معویه بنوشت بامیر المؤمنین علی علیه السلام

يَا اَبَا الْحَسَنِ اِنَّ لِي فَضَائِلَ كَثِيرَةً وَكَانَ اَبِي سَيِّدًا

ای ابو الحسن بدرستی که مرا فضلهای بسیار است و بود پدر من مهتر

فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَصِهْرَ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَصِرْتُ مَلِكًا فِي

در جاهلیت و زن پدر رسول خدا صلعم و گشتم پادشاه در

الْاِسْلَامِ وَاَنَا كَاتِبُ الْوَحْيِ وَخَالُ الْمُؤْمِنِينَ فَكَتَبَ

اسلام و منم نویسنده وحی و برادر مادر مؤمنان پس بنوشت

اِلَيْهِ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ

بوی امیر مؤمنان علی بر وباد تحیة وسلام

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ اَخِي وَصِهْرِي ... وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي

محمد پیغمبر است برادر من و زن پدر من ... و حمزه که مهتر شهیدانست عم منست

وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي ... يَطِيرُ مَعَ الْمَلٰئِكَةِ ابْنُ اُمِّي

وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي ... مَشُوطٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي

وَسِبْطَا اَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا ... فَاَيُّكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي

سَبَقْتُكُمْ اِلَى الْاِسْلَامِ طُرًّا ... غُلَامًا مَا بَلَغْتُ اَوَانَ حُلُمِي

پیش گرفتم باسلام همه را ... در وقتی که کودکی نرسیدم بهنگام احتلام

فَاَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ ... رَسُولُ اللّٰهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ

پس واجب کرد ولایت خود بر شما ... رسول خدا روز غدیر خم

اَنَا الْبَطَلُ الَّذِي لَمْ تُنْكِرُوهُ ... لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَلِيَوْمِ سِلْمٍ

برای روز حرب و روز صلح

ذَكَرَ اَخْطَبُ خَوَارَزْمَ فِي الْمَنَاقِبِ بِاِسْنَادِهِ عَنْ مُسْلِمِ

یاد کرد اخطب خوارزم در فضایل بسند رسانیدن خود از مسلم

بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ عَنْ اَبِيهِ عَنْ عَبْدِ خَيْرٍ قَالَ اجْتَمَعَ عِنْدَ

بن عبد الملک از پدر خود از عبد خیر گفت گرد آمدند نزدیک

عُمَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ قُرَيْشٍ فِيهِمْ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ رضی الله عنه وکرم وجهه فَتَذَاكَرُوا

عمر گروهی از قریش که در میان ایشان علی بن ابی طالب بود پس یاد کردند

الشَّرَفَ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَمُ سَاكِتٌ فَقَالَ عُمَرُ مَا لَكَ

بزرگی را وامیر المؤمنین علی خاموش بود پس گفت عمر چیست ترا

يَا اَبَا الْحَسَنِ سَاكِتًا فَقَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَمُ

ای ابا الحسن خاموش پس گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام

الله اكرمنا بنصر نبيه ⁂ وبنا اقام دعائم الاسلام

وبنا اعز نبيه وكتابه ⁂ واعزنا بالنصر والاقدام

في كل معركة تطير سيوفنا ⁂ فيها الجماجم عن فراخ الهام

ويزورنا جبريل في ابياتنا ⁂ بفرائض الاسلام والاحكام

فنكون اول مستحل حله ⁂ ومحرم لله كل حرام

نحن الخيار من البرية كلها ⁂ ونظامها وزمام كل زمام

الخائضوا غمرات كل كريهة ⁂ والضامنون حوادث الايام

والمبرمون قوى الامور بعزة ⁂ والناقضون مرائر الابرام

انا لنمنع من اردنا منعه ⁂ ونجود بالمعروف والانعام

وترد عادية الخميس سيوفنا ⁂ ونقيم راس الاصيد القمقام

وقال عليه السلام بصفين يرتجز للمبارزة

ضربته بالسيف وسط الهامه ⁂ بشفرة صارمة هدامه

فبتكت من جسمه عظامه ⁂ وبينت من انفه ارغامه

انا علي صاحب الصمصامه ⁂ وصاحب الحوض لدى القيامه

اخو نبي الله ذي العلامه ⁂ قد قال اذ عممني العمامه

انت اخي ومعدن الكرامه ⁂ ومن له من بعدي الامامه

وقال المفيد رحمة الله وهذا النظم المتفق على نقله دليل على انه عليه السلام قد ذكر النص واحتج

وقال امير المؤمنين علي عليه السلام يوم صفين

ولما رايت الخيل تقرع بالقنا … فوارسها حمر العيون دوام

واقبل رهج في السماء كانه … غمامة دجن فعراض قتام

ونادى ابن هند بالكلاب ويحصب … وكندة مع لخم وحي جذام

تيممت همدان الذين هم هم … اذا ناب امر جنتي وسهامي

وناديت فيهم دعوة فاجابني … فوارس من همدان غير لئام

ومن كل حي اتتني عصابة … اولوا نجدات في اللقاء كرام

فوارس همدان ليسوا بعزل … غداة الوغا من شاكر وشبام

يقودهم حامي الحقيقة منهم … سعيد بن قيس والكريم يحامي

فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها … وكانوا لدى الهيجا كاشد ضرام

جزى الله همدان الجنان فانهم … سهام الاعادي عند كل حمام

لهمدان اخلاق كرام تزينها … وباس اذا لاقوا وحسن كلام

متى تاتهم في دارهم تستضيفهم … تبت ناعما في غبطة وطعام

الا ان همدان الكرام اعزة … كما عز ركن البيت عند مقام

وقوم يحبون الامام وهديه … سراع الى الهيجا بكل حسام

اذا كنت بوابا الى باب جنة … اقول لهمدان ادخلوا بسلام

وله عليه السلام

لا تمزحن الرجال ان مزحوا … لم ار قوما تمازحوا سلموا

فالجرح جرح اللسان تعلمه | فرب قول يسيل منه دم

بی جراحت جراحت زبانست میدان انرا | بس چند گفتاری که سیل برود از وخون

وله عليه السلام

في رواية قد رفعها الى الحصين بن منذر بن وعلة

در روایتی که برداشت آن را بحصین بن منذر بن وعله

الرقاشي رواه المبرد ورواه الاخطب في المناقب

الرقاشی روایت کرد مبرد و روایت کرد خطب خوارزم در کتاب فضایل که این

للحصين بن منذر صاحب الراية بصفين

بر حصین بن منذر خداوند علم بود بصفین

لنا الراية البيضاء تخفق ظلها | اذا قيل قدمها حصين تقدما

ما راست علم سفید که جنبد سایه او | چون گویند که فرا پیش دار حصین فرا پیش دارد

يوردها في الصف حتى يديرها | سهام المنايا تقطر الموت والدما

در آورد آنرا در صف تا که گرد بر گرداند | تیرها مرگها چکاند مرگ و خون را

تراه اذا ما كان يوم حفيظة | ابى فيه الا عزة وتكرما

بینی او را چون باشد روز تمام و ننگ | منع کند مگر چیرگی و بزرگی کردن

واجمل صبرا حين يدعى الى الوغا | اذا كان اصوات الرجال تغمغما

اذقنا ابن هند طعننا وضرابنا | باسيافنا حتى تولى واحجما

بچشانیدیم پسر هند را بر نیزه‌ها و زدن‌ها | بشمشیرها تا که پشت فرو کرد و باز پس نشست

ربيعة اعني انهم اهل نجدة | وباس اذا لاقوا خميسا عرمرما

قبیله ربیعه را می خواهم که ایشانند خداوند شجاعت | و کارزار چون دریابند لشکری بزرگ

وله عليه التحية والسلام

لبيك على الاسلام من كان باكيا | فقد تركت اركانه ومعالمه

گریه کند بر اسلام کسی که باشد گریه کننده | که بدرستی که بگذاشته شد رکنها او و نشانهای او

لقد ذهب الاسلام الا بقية | قليلا من الناس الذي هو لازمه

بدرستی که برفت اسلام مگر باز مانده | اندک از مردمان انکه او ملازم آنست

وقال عليه السلام حين رجع من احد

گفت علیه السلام آن وقت که باز گشت از احد

وكان قد ضرب بسيفه حتى كسر ثم اقبل

بود که زده بود بشمشیر خود تا بشکست پس روی آورد

الى فاطمة واعطاها اياه رواه محمد بن اسحق

بفاطمه و بداد آن را روایت کرد این محمد بن اسحق

وعليها الصلوة والسلام

أفاطمَ هاكِ السيفَ غيرَ ذميمٍ
فلستُ برعديدٍ ولا بلئيمِ

ای فاطمه بستان شمشیر را نه نکوهیده
بی بیم و ترسنده و نه زبون

أفاطمَ قد أبليتُ في نصرِ أحمدٍ
ومرضاتِ ربٍّ بالعبادِ رحيمِ

ای فاطمه بدرستی که بیازمودندم در یاری احمد
وخشنودی خدا که به بندگان رحیمست

أُريدُ ثوابَ اللهِ لا شيءَ غيرَهُ
ورضوانَهُ في جنّةٍ ونعيمِ

می خواستم ثواب خدارا نه چیزی جز آن
وخشنودی ورا در بهشت و نعمت

هممتُ ابنَ عبدِ الدارِ حتّى ضربتُهُ
بذي رونقٍ يفري العظامَ صميمِ

قصد کردم پسر عبد الدار را تا که زدم او را
بشمشیری خداوند تیزی که ببرد استخوانها را خالص

وكنتُ امرأً أسمو إذا الحربُ شمّرتْ
وقامتْ على ساقٍ بكلِّ مليمِ

و بودم مردی که بر بالا آید چون جنگ دامن در میان زند
و باشد بر ساق به هر که سزاوار ملامت باشد

وسيفي بكفّي كالشهابِ أهزُّهُ
أجُزُّ بهِ من عاتقٍ وصميمِ

وشمشیر من بدستم چون پاره آتش می جنبانم او را
ببرم با او دوش و خالص

فما زلتُ حتّى فضَّ ربّي جموعَهم
وأشفيتُ منهم صدرَ كلِّ حكيمِ

پس همیشه چنین بودم تا که پراکنده کرد پروردگار من جمع ایشان را
وشفا دادم از ایشان سینه هر مردی با حکمت را

نغادرُهُم بالقاعِ فارفضَّ جمعُهُ
عباديدَ من ذي قائظٍ وكليمِ

پس بگذاشتیم او را بزمین بی نبات پراکنده شده جمعیت
متفرق از خداوند نومید و جراحت رسیده

أنا البطلُ الذي لم تنكروهُ
ليومِ كريهةٍ وليومِ سلمِ

منم شجاعی که انکار نشاید کرد او را
برای روز حرب و برای روز صلح

وقال عليه السلام في مبارزة زبير العوام

لا تعجلنَّ واسمعنْ كلامي
إنّي وربِّ الرُّكَّعِ الصيامِ

شتاب مکن و بشنو سخن من
بدرستی که بحق پروردگار رکوع کنندگان و روزه داران

إذا المنايا أقبلتْ خيامي
حملتُ حملَ الأسدِ الضرغامِ

چون مرگها روی آورد و خیمهای من
حمله برم حمله بردن شیر قوی

ببـاترٍ مؤلَّلٍ حسامِ
عُوِّدَ قطعَ اللحمِ والعظامِ

بشمشیر برّان جدا کننده تیز کرده شده
که عادت کرده باشد بریدن گوشت و استخوانها

وقال عليه السلام في مبارزة داود بن قابوس يوم خيبر في الضحام

أثبتْ لحاكَ اللهُ إن لم تسلمِ
تحملُهُ منّي بنانُ المعصمِ

ثابت باش لعنت کناد خدا ترا که سلام نیاری
[illegible]

أو قدْ بسيفٍ عجزٍ في مخذمِ
أحمي بهِ كناني واحتمي

برافروزم بشمشیر [illegible]
[illegible]

إني وربِّ الحجرِ المكرّمِ ... قد جُدتُ لله بنفسي ودمي

وقال محمد بن اسحق كان رسول الله صلى

گفت محمد بسر اسحق که بود رسول خدا صلی

الله عليه وسلم بعث الحرث ابن عبد المطّلب فابطأ

الله علیه وسلم فرستاده بود حارث بسر عبد المطلب را پس دیر کرد

الرجعة حتى تخوّف عليه فقال علي عليه السلم في ذلك

باز آمدن را تا که بترسیدند بر وی پس گفت امیر المؤمنین علی در این

لاهمّ انّ الحرث ابن العمّه ... كان وفيًّا وبنا ذا ذمّه

اقبل في مهامهٍ مهمّه ... في ليلةٍ ظلماء مدلهمّه

يبغي رسول الله فيما ثمّه ... بين سيوفٍ ورماحٍ جمّه

وقال عليه السلم في مبارزة عمرو بن عبد ود

يا عمرو قد لاقيت فارس بهمةٍ ... عند اللقاء معاود الاقدام

ای عمرو بدرستی که فرا رسیدی بسوار دلیر وغالب

من آل هاشم من سناءٍ باهرٍ ... ومهذّبين متوّجين كرام

يدعو الى دين الاله ونصره ... والى الهدى وشرائع الاسلام

بمهنّدٍ عضبٍ رقيقٍ حدّه ... ذي رونقٍ يفري الفقار حسام

ومحمدٌ فينا كأنّ جبينه ... شمسٌ تجلّت من خلال غمام

صلى الله عليه وسلم

والله ناصر دينه ونبيّه ... ومعين كلّ موحّدٍ مقدام

شهدت قريشٌ والقبائل كلّها ... ان ليس فيها من يقوم مقامي

روى الامام ابو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسي

روایت کرد امام ابو علی فضل بسر حسن بسر فضل طبرسی

رحمه الله باسنادٍ متّصلٍ عن ابي يحيى عمرو بن روبة عن

رحمة الله بسند رساینده پیوسته از ابی یحیی عمرو بسر روبه

جعفر بن محمد الصادق عليه السلم قال قال لي الا ادلّك

جعفر بسر محمد راست گو ... گفت که گفت مرا ای دلالت کنم

علي الذخيرة الكبرى والكنز الفاخر عندة الائمة

الهادين وجنة الهداة المخلصين وذخيرة الائمة الطاهرين

للملم ودعوتهم بها في المهم والله ما دعى بها احد

الا نال ارادته وظفر ببغيته قلت ما هو يا سيدي

قال صحيفة تداولها الائمة يوصي بها احدهم الى الآخر

ليس منا من علمه لاغنائنا وعدل به عن اوليائنا

وهي على حروف المعجم فادع بها اذا دهمك امر ولا تطيقه

وخفت لا تستطيع دفعه فانك الظافر بارادتك والفائز

بمنيتك والله يجيب الداعي ولا يخيب المعتمد عليه وكان

علي بن الحسين عليه السلام يدعو به في كل ليلة وعليه

يعتمد الائمة عليهم السلام وهي لامير المؤمنين علي

وهي على حروف المعجم. والدعاء في المناجات هذا

يا سامع الدعاء	ويا رافع السماء
ويا دائم البقاء	ويا واسع العطاء

لذي الفاقة العديم

ويا عالم الغيوب	ويا ساتر العيوب
ويا غافر الذنوب	ويا كاشف الكروب

عن المرهق الكظيم

وَيَا فَائِقَ الصِّفَاتِ
وای برتر ینده صفت

وَيَا مُخْرِجَ النَّبَاتِ
وای بیرون آورنده رستنه

وَيَا جَامِعَ الشَّتَاتِ
وای گرد کننده پراکندگی

وَيَا بَاعِثَ الْمَمَاتِ
وای برانگیزنده مردگان

مِنَ الْأَعْظُمِ الرَّمِيمِ
از استخوانها پوسیده

وَيَا مُنْزِلَ الْغَيْثِ
وای فرو فرستنده باران

مِنَ الدُّلَّجِ الْحِثَاثِ
از ابرهای پرباران شتابان

عَلَى الْحَزْنِ وَالدِّمَاثِ
بر زمین درشت و نرم

إِلَى الْجُرُوعِ الْغِرَاثِ
بارستگان گرسنگان

مِنَ الْهُتَّمِ الرُّزُومِ
مغزهای آهسته

وَيَا خَالِقَ الْبُرُوجِ
ای آفریننده برجها

سَمَاءً بِلَا فُرُوجِ
آسمان بی شکافها

مَعَ اللَّيْلِ ذِي الْوُلُوجِ
با شب خداوند درآمدن

عَلَى الضَّوْءِ ذِي الْبُلُوجِ
بر روشنی خداوند دمیدن

الْمُغْشِي سَنَا النُّجُومِ
پوشاننده روشنی ستاره‌ها

وَيَا فَالِقَ الصَّبَاحِ
ای شکافنده صبح

وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ
وای فرستنده بادها

بُكُورًا مَعَ الرَّوَاحِ
بامدادان و شبانگاهان

يَجُولْنَ فِي النَّوَاحِ
که می گردانند شان در نواحی

فَيَنْشَأْنَ بِالْغُيُومِ
پس پدید کنند میغها

وَيَا مُرْسِيَ الرَّوَاسِخِ
ای استوار کننده کوههای بیخ آور

أَوْتَادِهَا الشَّوَامِخِ
میخهای او را که بلنداست

فِي أَرْضِهَا التَّوَانِخِ
در زمین او که محکم است

أَطْوَادِهَا الْبَوَاذِخِ
کوههای او که رفعت است

مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ
از کردار همیشگی

وَيَا هَادِيَ الرَّشَادِ
ای هدایت دهنده راه راست

وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ
وای الهام کننده راستی

وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ
وای روزی دهنده بندگان

وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ
وای زنده کننده شهرها

وَيَا فَارِجَ الْهُمُومِ
وای فرج دهنده غمها

وَيَا مَنْ بِهِ أَعُوذُ وَيَا مَنْ بِهِ أَلُوذُ

و ای آنکس که بدو پناه می گیرم و ای آنکس که بدو پناه می دهم

وَيَا مَنْ حُكْمُهُ نُفُوذُ فَمَا عِنْدَهُ لِي شُذُوذُ

و ای آنکس که حکم او روانست پس نیست مرا از او رهیدنی

تَعَالَيْتَ مِنْ عَلِيمٍ

بلندی تو از دانا

وَيَا مُطْلِقَ الْأَسِيرِ وَيَا جَابِرَ الْكَسِيرِ

و ای رها کننده دستگیر کرده و ای باز بندنده شکسته

وَيَا مُغْنِيَ الْفَقِيرِ وَيَا غَاذِيَ الصَّغِيرِ

و ای توانگر کننده درویش و ای غذا دهنده طفل خرد

وَيَا شَافِيَ السَّقِيمِ

و ای شفا دهنده بیمار

وَيَا مَنْ بِهِ اعْتِزَازِي وَيَا مَنْ بِهِ احْتِرَازِي

و ای آنکس که بدوست عزت جستن من و ای آنکس که بدوست پرهیز کردن من

مِنَ الذُّلِّ وَالْمَخَازِي وَالْآفَاتِ وَالْمَرَازِي

از مذلت و رسوائیها و آفتها و مصیبتها

أَعِذْنِي مِنَ الْهُمُومِ

پناه ده مرا از غمها

وَمِنْ جِنَّةٍ وَإِنْسٍ لِذِكْرِ الْمَعَادِ مُنْسِي

و از پری و آدمی که یاد کردن قیامت را فراموش کننده باشند

وَلِلْقَلْبِ عَنْهُ مُقْسِي وَمِنْ شَرِّ غَيِّ نَفْسِي

و مر دل را از او سخت کننده بود و از بدی گمراهی نفس من

وَشَيْطَانِهَا الرَّجِيمِ

و شیطان او راننده ست

وَيَا مُنْزِلَ الْمَعَاشِ عَلَى النَّاسِ وَالْمَوَاشِي

ای فرو فرستنده معیشت بر مردمان و چهارپایان

وَالْأَفْرَاخِ فِي الْعِشَاشِ مِنَ الطُّعْمِ وَالرِّيَاشِ

و بچه مرغ در آشیانها از خورش و پوشیدنیها

تَقَدَّسْتَ مِنْ رَحِيمٍ

پاکیزه تو از رحمت کننده

وَيَا مَالِكَ النَّوَاصِي مِنْ طَائِعٍ وَعَاصٍ

ای مالک موی پیشانی از فرمان برنده و نافرمان

فَمَا عَنْكَ مِنْ مَنَاصٍ لِعَبْدٍ وَلَا خَلَاصٍ

پس نیست از تو هیچ گریزی مر بنده را و نه خلاص

لِمَاضٍ وَلَا مُقِيمٍ

مر گذرنده را و اقامت کننده را

وَيَا خَيْرَ مُسْتَعَاضٍ لِمَحْضِ الْيَقِينِ رَاضٍ

ای بهترین عوض کرده شده عوض ازو | رضا دهنده یقین را پسندیده

لِمَا هُوَ عَلَيْهِ قَاضٍ مِنْ أَحْكَامِهِ الْمَرَاضِي

بانچه ویرو حکم کننده است | از حکمها پسندیده

تَحَنَّنْتَ مِنْ رَحِيمٍ

مهربانی تو از رحمت کننده

وَيَا مَنْ بِنَا مُحِيطٌ وَعَنَّا الْأَذَى يُمِيطُ

ای کسی بما در آینده است | و از ما رنج را دور کننده است

وَمَنْ حُكْمُهُ الْبَسِيطُ وَمَنْ عَدْلُهُ الْقَسِيطُ

و کسی که حکم او کسترده است | و کسی که عدل او داد است

عَلَى الْبَرِّ وَالْأَثِيمِ

بر نیکوکار و بزهکار

وَيَا رَائِيَ اللُّحُوظِ وَيَا سَامِعَ اللُّفُوظِ

ای بیننده نگرستنها | ای شنونده لفظها

بِإِحْصَائِهِ الْحَفِيظِ وَيَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ

بِعَدْلٍ مِنَ الْقَسُومِ

وَيَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِيعُ

وای انکه اوست شنوا | و کسی که عرش او بلند است

وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِيعُ وَمَنْ جَارُهُ الْمَنِيعُ

وای انکه خلق او نو آورده است

مِنَ الظَّالِمِ الْغَشُومِ

از ستمکار سخت ظلم

وَيَا مَنْ حَبَا فَأَسْبَغَ بِمَا قَدْ حَبَا وَسَوَّغَ

ای انکه عطا داد پس تمام کرد | بانچه عطا داد و خوش گوار کرد

وَيَا مَنْ كَفَى فَبَلَّغَ بِمَا قَدْ صَفَا وَأَفْرَغَ

وای انکس که کفایت کرد پس برسانید | بانچه صافی است و ریخت

مِنْ مَنِّهِ الْعَظِيمِ

از منت او که بزرگست

وَيَا مَلْجَأَ الضَّعِيفِ وَيَا مَفْزَعَ اللَّهِيفِ

تَبَارَكْتَ مِنْ لَطِيفٍ رَحِيمٍ بِنَا رَؤُوفٍ

خَبِيرٍ بِنَا كَرِيمٍ

وَيَا مَنْ قَضَى بِحَقٍّ — عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ

ای آنکه حکم کرد بحق — بر نفس هر آفریده

وَفَاةً بِكُلِّ أُفُقٍ — فَمَا يَنْفَعُ التَّوَقِّي

وفات بهر کناره عالم — پس سود نکند پرهیز کردن

مِنَ الْمَوْتِ وَالْحُتُومِ

از مرگ و چیزهای واجب

تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ — وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ

می بینی مرا و من نمی بینم ترا — و نیست پروردگاری مرا جز تو

فَقُدْنِي إِلَى هُدَاكَ — وَلَا تَغْشَنِي رَدَاكَ

پس بکش مرا به هدایت تو — و در مپوشان مرا بهلاکت تو

بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُومِ

بسازواری دادن تو که نگه دارنده است

وَيَا مَعْدِنَ الْجَلَالِ — وَذَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ

و ای معدن بزرگی — و خداوند عزت و خوبی

وَذَا الْكَيْدِ وَالْمِحَالِ — وَذَا الْمَجْدِ وَالْفَعَالِ

و خداوند مکر — و خداوند بزرگی و کار نیک

تَعَالَيْتَ مِنْ عَلِيمٍ

بلندی ای دانا

أَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ — وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ

زنهار ده مرا از دوزخ — و از ترس او که بزرگ است

وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ — وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ

و از زندگانی او که نکوهیده است — و از گرما او که پاینده است

وَمِنْ مَائِهَا الْحَمِيمِ

و از آب او که گرم است

وَاصْحِبْنِي الْقُرْآنَ — وَأَسْكِنِّي الْجِنَانَ

و مصاحب گردان مرا قرآن — و ساکن گردان مرا بهشت

وَزَوِّجْنِي الْحِسَانَ — وَنَاوِلْنِي الْأَمَانَ

و زن ده مرا ... خوب

إِلَى جَنَّةِ النَّعِيمِ

به بهشت با نعمت

إِلَى نِعْمَةٍ وَلَهْوٍ — بِغَيْرِ اسْتِمَاعِ لَغْوٍ

نعمت و بازی — بی شنودن ...

وَلَا بِادِّكَارِ شَجْوٍ — وَلَا بِاعْتِيَادِ شَكْوٍ

و نه بیاد آوردن اندوه — و نه بعادت کردن شکوه

سَقِيمٍ وَلَا كَلِيمٍ

بیمار و نه ...

إِلَى الْمَنْظَرِ النَّزِيهِ	الَّذِي لَا لُغُوبَ فِيهِ
هَنِيئًا لِسَاكِنِيهِ	وَطُوبَى لِعَامِرِيهِ

ذَوِي الْمَدْخَلِ الْكَرِيمِ

إِلَى مَنْزِلٍ تَعَالَى	بِالْحُسْنِ قَدْ تَوَالَى
بِالنُّورِ قَدْ تَلَالَا	تَلْقَى بِهِ الْجَلَالَا

مِنَ السَّيِّدِ الرَّحِيمِ

إِلَى الْمَفْرَشِ الْوَطِي	إِلَى الْمَلْبَسِ الْبَهِيّ
إِلَى الْمَطْعَمِ الشَّهِيّ	إِلَى الْمَشْرَبِ الْهَنِيّ

مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِيمِ

فَيَا مَنْ هُوَ أَجَلُّ مِمَّا وَصَفْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَحْرِمْنَا شَيْئًا مِمَّا سَأَلْنَاكَ وَزِدْنَا مِنْ فَضْلِكَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

وَمِمَّا نُسِبَ إِلَيْهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ

فِي الْمُنَاجَاتِ وَقِيلَ إِنَّهَا لِأَبِي الْعَتَاهِيَه رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

قَافِيَةُ النُّونِ

إِلٰهِي لَا تُعَذِّبْنِي فَإِنِّي	مُقِرٌّ بِالَّذِي قَدْ كَانَ مِنِّي

فما لي حيلة إلا رجائي ... بعفوك إن عفوت وحسن ظني

فكم من زلة لي في الخطايا ... عضضت أناملي وقرعت سني

يظن الناس بي خيرا وإني ... لشر الناس إن لم تعف عني

وبين يدي محتبس طويل ... كأني قد دعيت له كأني

أجن بزهرة الدنيا جنونا ... وأفني العمر فيها بالتمني

فلو أني صدقت الزهد فيها ... قلبت لأهلها ظهر المجن

وله عليه السلام في وصية له لابنه الحسن عليهما السلام المقدم ذكرها

ومن كرمت طبائعه تحلى ... بآداب مفضلة حسان

ومن قلت مطامعه تغطى ... من الدنيا بأثواب الأماني

وما يدري الفتى ماذا يلاقي ... إذا ما عاش من حدث الزمان

فإن غدرت بك الأيام فاصبر ... وكن بالله محمود المعاني

ولا تك ساكنا في دار ذل ... فإن الذل يقرن بالهوان

فإن والإله ذو كرم جميل ... فكن بالشكر منطلق اللسان

وله عليه السلام

لا تخضعن لمخلوق على طمع ... فإن ذلك وهن منك في الدين

واسترزق الله مما في خزائنه ... فإنما الأمر بين الكاف والنون

إنّ الذي أنت ترجوه وتأمله ... من البريّة مسكين ابن مسكين

ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا ... لا بارك الله في الدنيا بلا دين

لو كان باللبّ يزداد اللبيب غنى ... لكان كلّ لبيب مثل قارون

لكنّما الرزق بالميزان من حكم ... يعطي اللبيب ويعطي كلّ مأفون

وله عليه السلام

هوّن الأمر تعش في راحة ... قلّ ما هوّنت إلّا سيهون

ليس أمر المرء سهلاً كلّه ... إنّما الأمر سهول وحزون

تطلب الراحة في دار العنا ... خاب من يطلب شيئاً لا يكون

وله عليه التحيّة والسلام

إذا هبّت رياحك فاغتنمها ... فعقبى كلّ خافقة سكون

ولا تغفل عن الإحسان فيها ... فلا تدري السكون متى يكون

وله عليه السلام

الدهر أدّبني واليأس أغناني ... والقوت أقنعني والصبر ربّاني

وأحكمتني من الأيّام تجربة ... حتى نهيت الذي قد كان ينهاني

وله عليه السلام

عدّ عن نفسك الحياء وصنها ... وتوقّ الدنيا ولا تأمنها

إنّما جئتها لتستقبل الموت ... وأدخلتها لتخرج عنها

سوف يبقى الحديث بعدك فانظر ... أيّ أحدوثة تحبّ فكنها

ومن كلامه عليه التحية

نَحْنُ الْكِرَامُ بَنُو الْكِرَامِ	وَطِفْلُنَا فِي الْمَهْدِ يُكْنَى
ما بزرگانيم پسران بزرگان	وطفل ما را در گهواره كنيت ميگويند
إِنَّا إِذَا قَعَدَ اللِّئَامُ	عَلَى بِسَاطِ الْعِزِّ قُمْنَا
يعنى چون بنشستند زبونان	بر بستر عزت برخيزيم ما و بكار قيام نماييم

وله عليه السلام

أَتَانِي يُهَدِّدُنِي بِالنُّجُومِ	وَمَا هُوَ مِنْ شَرِّهَا كَائِنٌ
آمد بمن كسى ترسانيد مرا بستارگان	و آنچه از بدى او باشنده بود
ذُنُوبِي أَخَافُ فَأَمَّا النُّجُومُ	فَإِنِّي مِنْ شَرِّهَا آمِنٌ
گناهان خود را ميترسم اما ستارگان	بدرستى كه من از بدى او ايمن ام

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ النَّبِيِّ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَ يُحِبُّ الْفَأْلَ فَقَالَ

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَفَاءَلْ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَلَمَّا خَرَجْنَا

قَالَ لِي عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى

گفت مرا على بر او باد سلام اى شنيدى آنچه گفت رسول خدا

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ فَقُلْتُ نَعَمْ قَالَ تُحِبُّ تَسْمَعُهُ

اى پسر عباس پس گفتم آرى گفت اى دوست ميدارى

شِعْرًا فَقُلْتُ نَعَمْ فَأَنْشَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

بشنوى از او شعر پس بيدا كرد

تَفَاءَلْ بِمَا تَهْوَى يَكُنْ فَلَقَلَّمَا	يُقَالُ لِشَيْءٍ كَانَ إِلَّا تَكَوَّنَا
آرزو كن بچه دوست ميدارى پس بسا اندك	گوينده چيزى را كه بود الا كه شكون دست شود

دَخَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ

رضي الله عنه

أَبْنِ الْخَطَّابِ يُعَزِّيهِ عَنْ مُتَوَفًّى لَهُ فَقَالَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ

إِنَّا نُعَزِّيكَ لَا أَنَّا عَلَى ثِقَةٍ	مِنَ الْحَيَوٰةِ وَلٰكِنْ سُنَّةُ الدِّينِ
بدرستى كه ما ميدهيم ترا تعزيت نه آنكه ما باشيم بر اعتماد	از زندگانى وليكن اين عزيت از دين
فَلَا الْمُعَزَّى بِبَاقٍ بَعْدَ مَيِّتِهِ	وَلَا الْمُعَزِّي وَإِنْ عَاشَا إِلَى حِينٍ
پس نه عزا داده باقيست بعد مرده خود	و نه عزا دهنده و اگرچه زنده باشند تا هنگامى

ومن كلامه عليه السلام

إذا المرء لم يرض ما أمكنه ... ولم يأت من أمره أزينه

وأعجب بالعجب فاقتاده ... وتاه به التيه فاستحسنه

فدعه فقد ساء تدبيره ... سيضحك يوما ويبكي سنه

سيف رسول الله في يميني ... وفي يساري قاطع الوتين

وكل من بارزني يجيني ... أضربه بالسيف عن قريني

محمد وعن سبيل ديني ... هذا قليل من طلاب العين

وكان هذا البيت مكتوبا على سيف أمير المؤمنين

أسد على أسد يصول بصارم ... عضب يمان في يمين يماني

كتب عمرو بن العاص إليه

يا قادة الكوفة يا أهل الفتن ... يا قاتلي عثمان ذاك المؤتمن

كفى بهذا حزنا من الحزن ... أضربكم ولا أرى أبا الحسن

فأجابه علي عليه السلام

أنا الغلام القرشي المؤتمن ... الماجد الأبلج ليث بالشطن

يرضى به السادة من أهل اليمن ... من ساكني نجد ومن أهل عدن

أبو الحسين فاعلمن أبو الحسن

وقال علي عليه السلام بقتل بسطام بن مالك

و گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام کشتن بسطام پسر مالک

اليوم ابلو حسبي وديني — بصارم تحمله يميني

عند اللقاء احمي به عريني

وقال عليه السلام في مبارزة بعض يهود خيبر

قد عرفت الحرب العوان اني — بازل عامين حديث سني

سنحنح الليل كانني جني — معي سلاحي ومعي مجني

وصارم يذهب كل ضغن

وعن سعد بن وقاص قال رايته بازل عامين حديث سن

سمعمع كانني من جن — لمثل هذا ولدتني امي

خالف بين الروي للتقارب بين النون والميم وسمي الاكفاء في علم القوافي والسحج العريض الذي يسحج كثيرا للاعداء

وله عليه السلام

يذكرني دهري ولم يدر انني — اعز وروعات الخطوب تهون

فظل يريني الخطب كيف اعتداؤه — وبت اريه الصبر كيف يكون

وقال عليه السلام يذكر عثمان بن مظعون

وذلك ان عمر عثمن هذا اصيب بلطمة من قريش

رواه محمد بن اسحق رحمة الله عليه

أمن تذكر دهر غير ملعون — أصبحت مكتئبا تبكي لمحزون

ای از یاد آوردن روزگاری نالعنت کرده — گشتی تو اندوهناک که گویی بودی اندوه رسیده

أمن تذكر أقوام ذوي سفه — يغشون بالظلم من يدعو إلى الدين

ای از یاد کردن خداوندان بی خردی — می رسانند ظلم را با کسی که خواند بدین

لا ينتهون عن الفحشاء ما أمروا — والغدر فيهم سبيل غير مأمون

باز نمی ایستند از ناشایستها چندانکه فرمودند — و مکر و غدر در میان ایشان راهی است ناایمن

ألا يرون أقل الله خيرهم — أنا غضبنا لعثمان بن مظعون

ای نمی بینند اندک کناد خدا نیکی ایشانرا — که خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون

إذ يلطمون ولا يخشون مقتله — طعنا دراكا وضربا غير موهون

چون طپانچه زنند و نترسند خشم را — زدنی پیاپی و زدنی نه سست فرا گرفته

فسوف نجزيهم إن لم أمت عجلا — كيلا بكيل جزاء غير مغبون

پس زود بود که جزا دهیم ایشانرا اگر نمیرم بزودی — پیمانه به پیمانه جزایی نه زیان کرده

أو ينتهون عن الأمر الذي وقفوا — فيه ويرضون منا بعد بالدون

یا باز ایستند از کاری که بایستادند — در آن و راضی شوند از ما پس از آن بچیزی فروتر

ونمنع الضيم من يرجو مضيمتنا — بكل مطرد في الكف مسنون

و باز داریم ظلم از آنکه امید دارد ظلم کردن با ما — بهر راست کرده آینده در پنجه تیز ساخته

ومرهفات كأن الملح خالطها — نشفي بها الداء من هام المجانين

و شمشیرهای تیز گویا که نمک آمیخته است با آن — شفا دهیم بان درد را از سرهای دیوانگان

حتى يقر رجال لا حلوم لهم — بعد الصعوبة بالإسماح واللين

تا قرار دهند مردانی را که عقل نیست ایشانرا — بعد از دشواری بسامحه بطاعت داری و نرمی

أو يؤمنوا بكتاب منزل عجب — على نبي كموسى أو كذي النون

یا ایمان آرند بنامه فرستاده شگفت — در پیغمبری همچو موسی یا همچو خداوند ماهی یعنی یونس

يأتي بأمر جلي غير ذي عوج — كما تنزل في آيات ياسين

آرنده بکاری روشن نه خداوند کژی — چنانکه فرود آمد در نشانهای یس

وله عليه التحية والسلام

ما لا يكون فلا يكون بحيلة — أبدا وما هو كائن سيكون

آنچه نباشد پس نباشد بچاره — هرگز و آنچه او باشنده بود زود بود که بباشد

سيكون ما هو كائن في وقته — وأخو الجهالة متعب محزون

زود بود که بباشد آنچه او باشنده بود در وقت خود — و برادر نادانی رنج برنده بود اندوه خورنده

يسعى القوي فلا ينال بسعيه — حظا ويحظى عاجز ومهين

سعی کند مرد با قوت پس نیابد بسعی خود — بهره و بهره دهند عاجز و خوار را

وله عليه السلام

لا يأمنن على النساء أخ أخا — ما في الرجال على النساء أمين

باید که ایمن نباشد بر زنان برادر برادر را — نیست در مردان بر زنان ایمن

كُلُّ الرِّجَالِ وَإِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهُ | لَا بُدَّ أَنْ يَنْظُرَ مَنْ سَيَخُونُ

همه مردان اگرچه پارسایی کنند بکوشش خود | ناچار که بنگرد ستمی زود بود که خیانت کنند

وَالْقَبْرُ أَوْفَى مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهِ | مَا لِلنِّسَاءِ سِوَى الْقُبُورِ حُصُونُ

و گور وفا کننده تر است از آنکه وثوق به عهد او | نیست مر زنان را جز گورها حصارها

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قَافِيَةِ الْهَاءِ

يَا أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللّٰهِ | وَالْمُصْطَفَى بِالشَّرَفِ الْبَاهِي

ای بزرگترین خلق بر خدا | و برگزیده به بزرگی فخر کننده

مُحَمَّدُ الْمُخْتَارُ مَهْمَا أَتَى | مِنْ مُحْدَثٍ مُسْتَفْظَعٍ نَاهِ

محمد برگزیده هر وقت که آید | از حادثه دشوار [illegible]

فَانْدُبْ لَهُ حَيْدَرًا لَا غَيْرَهُ | فَلَيْسَ بِالْغُمْرِ وَلَا اللَّاهِي

پس بخوان مر او را حیدر را نه جز او را | نیست کاهیده و نه بازی کننده

تَرَى عِمَادَ الْكُفْرِ مِنْ سَيْفِهِ | مُنَكَّسًا بَاطِلُهُ وَاهِي

[illegible] | [illegible]

هَلِ الْعِدَى إِلَّا ذُبَابٌ عَوَتْ | مَعَ كُلِّ نَاسٍ نَفْسُهُ سَاهِي

[illegible] | [illegible]

سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ عَلَى عَقْبِهِ | بِحَيْدَرٍ وَالنَّصْرُ لِلّٰهِ

زود بود که منهزم گرداند گروه را بر پاشنه [illegible] | به زخم شمشیر حیدر و نصرت از خدا ست

رُوِيَ أَبُو الْفَضْلِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بِإِسْنَادِهِ

روایت کرد ابو فضل محمد بن عبد الملک [illegible]

عَنْ أَبِي عَمْرِو بْنِ الْعَلَاءِ قَالَ الطَّلَاءُ وَالْبَيْتُ الثَّلَاثُ لَهُ

لَا زُمَّ إِنْ كَانَتِ الْعَرَبُ قَالَتْ أَجْوَدَ مِنْ هٰذِهِ الْأَبْيَاتِ

وَهِيَ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخْبَرَنِي بِهِ عِدَّةٌ مِنْ مَشْيَخَةِ أَهْلِ

الْمَدِينَةِ عَنْ آبَائِهِمْ

كُنْ لِلْمَكَارِهِ بِالْعَزَاءِ مُقَطِّعًا | فَلَقَلَّ يَوْمًا لَا تَرَى مَا تَكْرَهُ

[illegible] | [illegible]

فَلَرُبَّ مَا اسْتَتَرَ الْفَتَى فَتَنَافَسَتْ | فِيهِ الْعُيُونُ وَإِنَّهُ لَمُمَوَّهُ

[illegible] | [illegible]

وكم رُبَّ ما اخترن الكريمُ لسانَه ... حذرَ الجوابِ وانّه لمفوّهُ

بسا چنانکه نگاه دارد مرد باکرم زبان خود را ... برای پرهیزیدن جواب و بدرستیکه او فصیح زبان آورست

وكم رُبَّما ابتسم الوقورُ من الأذى ... وفؤادُه من حرّه يتأوّهُ

بسا چنانکه خنده کند مرد باوقار از رنج ... ودل او از گرمی آن آه کند

روى الفضل باسناده عن ابي عزيّة

محمّدُ بنُ موسى القاضي قال انشدني جماعةٌ من اهل

محمد پسر موسی قاضی گفت خواندند برای گروهی از اهل

العلم هذه الأبيات لعليّ بن ابي طالب وكان ابو عزيّة

علم این بیتها را که مر علی بن ابی طالب و بود ابو عزیه

يُعجَبُ بها ويُكثر إنشادَها

أصمّ عن الكلم المحفظاتِ ... وأحلمُ والحلمُ بي أشبهُ

وأنّي لأترك جلّ المقالِ ... لأن لا أجاب بما أكرهُ

برای آن تا جواب نه شنوم مرا با آنچه کاره باشم

إذا ما اجتررتُ سفاهَ السفيهِ ... إليّ فإنّي أنا الأسفهُ

چون بکشم من بی خردی بی خرد را ... بمن پس بدرستیکه من بی خردتر باشم

ولا تغترر برواء الرجالِ ... وإن زخرفوا لك او موّهوا

و فریفته مشو بمنظر مردان ... واگرچه آرایش کنند برای تو یا آب زر کنند

فكم من فتىً يُعجب الناظرين ... له ألسنٌ وله أوجهُ

پس چند از جوانمردی که بشگفت آورد نگرندگان را

ينام إذا حضر المكرماتُ ... وعند الدناءة يستنبهُ

بخسبد چون حاضر آید محضر بزرگیها ... و نزد ناکسی بیدار شود

ولهُ عليه السلام على قافية الياء

روى أنّ بعضَ أهل الكوفة اشترى داراً وناول امير

روایت کرده اند که بعضی از اهل کوفه بخرید سرایی و بداد امیر

المؤمنين عليه السلم رقّاً ليكتب له بذلك كتاباً

المؤمنین را پوستی تا بنویسد برای او نامه

فكتب بعد التسمية هذا ما اشترى ميّتٌ من ميّتٍ داراً

پس بنوشت بعد از بسم الله الرحمن الرحیم که میتی بخرید از مرده سرایی

في بلد المذنبين وسكّة الغافلين الحدّ الأوّل منها

در شهر گناه کاران و کوچه غافلان حد اول

ينتهي إلى الموت والثاني إلى القبر والثالث إلى الحساب

وَالرَّابِعُ اَمَّا اِلَى الْجَنَّةِ وَاَمَّا اِلَى النَّارِ ثُمَّ كَتَبَ عَلَيْهِ السَّلَم

و چهارم یا بهشت یا بدوزخ

اَلنَّفْسُ تَبْكِي عَلَى الدُّنْيَا وَقَدْ عَلِمَتْ ‖ اِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرْكُ مَا فِيهَا

نفس می گرید بدنیا وحال آنکه میداند ‖ که سلامتی ازو ترک کردن [illegible] دوست

لَا دَارَ لِلْمَرْءِ بَعْدَ الْمَوْتِ يَسْكُنُهَا ‖ اِلَّا الَّتِي كَانَ قَبْلَ الْمَوْتِ بَانِيهَا

نیست سرا مرد را پس از مرگ که ساکن باشد آنجا ‖ مگر آنکه بود پیش از مرگ بنا کننده آن

فَاِنْ بَنَاهَا بِخَيْرٍ طَابَ مَسْكَنُهَا ‖ وَاِنْ بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ ثَاوِيهَا

پس اگر بنا کرد آنرا بخیر خوش شد جای او ‖ و اگر بنا کرد [illegible] مقیم شونده

اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي كَانَتْ مُسَلَّطَةً ‖ حَتَّى سَقَيْهَا بِكَأْسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

[illegible] پادشاهان که بودند [illegible] ‖ تا که آب داد ایشانرا بجام مرگ آب دهنده آن

اَمْوَالُنَا لِذَوِي الْمِيرَاثِ نَجْمَعُهَا ‖ وَدُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهْرِ نَبْنِيهَا

مالهاء ما برای میراث [illegible] ‖ و سراهاء ما برای ویران شدن بنا می کنیم آنرا

كَمْ مِنْ مَدَائِنَ فِي الْآفَاقِ قَدْ بُنِيَتْ ‖ اَمْسَتْ خَرَابًا وَدَانَ الْمَوْتُ اَهْلِيهَا

چند اشهرها که در کناره عالم بنا کرده شد ‖ [illegible] گشت ویران و نزدیک آمد مرگ بکدخدایان آن

اَيْنَ الْمُلُوكُ الَّتِي عَنْ خَطْبِهَا غَفَلَتْ ‖ حَتَّى سَقَيْهَا بِكَأْسِ الْمَوْتِ سَاقِيهَا

[illegible] ‖ تا که آب داد آنها را بجام مرگ آب دهنده آن

لِكُلِّ نَفْسٍ وَاِنْ كَانَتْ عَلَى وَجَلٍ ‖ مِنَ الْمَنِيَّةِ آمَالٌ يُقَوِّيهَا

و هر نفس را و اگرچه بود هست بر ترس ‖ از مرگ امیدهاست که تقویت کند آنرا

فَالْمَرْءُ يَبْسُطُهَا وَالدَّهْرُ يَقْبِضُهَا ‖ وَالنَّفْسُ تَنْشُرُهَا وَالْمَوْتُ يَطْوِيهَا

پس مرد گسترانند آنرا و روزگار فراهم کرد آنرا ‖ و نفس [illegible] و مرگ در نوردد آنرا

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَام

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيْهِ ‖ وَبَلَاءٍ دُفِعْتُ مِنْهُ اِلَيْهِ

عجب مر زمانرا بر دو حالت او ‖ و بلائی که دفع کرده مرا ازو باز

رُبَّ يَوْمٍ بَكَيْتُ مِنْهُ فَلَمَّا ‖ صِرْتُ فِي غَيْرِهِ بَكَيْتُ عَلَيْهِ

چندا روزی که بگریستم ازو پس چون ‖ گشتم در جز آن که گریستم برو

وَلَهُ عَلَيْهِ السَّلَام رَوَاهُ اَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ رَحِمَهُ اللّٰه

اَلْغِنَى فِي النُّفُوسِ وَالْفَقْرُ فِيهَا ‖ اِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا يُجْزِيهَا

توانگری در نفسهاست و درویشی در وی ‖ اگر اکتفا کند پس [illegible] کافی باشد

عَلِّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوعِ وَاِلَّا ‖ طَلَبَتْ عَنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيهَا

بیاموز فو کرکردان نفس را بقناعت و اگرنه ‖ طلب کند تو بالاء آنچه کافی بود او را

لَيْسَ فِيمَا مَضَى وَلَا فِي الَّذِي ‖ لَمْ يَاْتِ مِنْ لَذَّةٍ لِمُسْتَحْلِيهَا

نیست در آنچه گذشت [illegible] ‖ [illegible]

اِنَّمَا اَنْتَ طُولَ عُمْرِكَ مَا عُمِّرْتَ ‖ بِالسَّاعَةِ الَّتِي اَنْتَ فِيهَا

[illegible] ‖ [illegible]

وله عليه السلام

النفس تجزع ان تكون فقيرة … والفقر خير من غنى يطغيها

نفس جزع می کند بانکه باشد درویش … و درویشی بهتر است از توانگری که طاغی کند تو

وغنى النفوس هو الكفاف وان ابت … فجميع ما في الارض لا يكفيها

و توانگری نفسها وست بسنده واگر ابا کند … پس همه آنچه در زمین است بسنده نباشد

ومما ينسب اليه وقيل انه لابي المحل النعمي

اذا اظمأتك اكف الرجال … كفتك القناعة شبعا وريا

چون تشنه کرد ترا دستهای مردان … بسنده است ترا قناعت در سیری و سیرابی

فكن رجلا رجله في الثرى … وهامة همته في الثريا

پس باش مردی که پای او در خاک بود … و سر جمله همت او در پروین بود

ابيا لنائل ذي ثروة … تراه لما في يديه ابيا

منع کننده مر عطا خداوند توانگری را … که بینی او را که آنچه در دو دست اوست منع کننده

فان اراقة ماء الحيوة … دون اراقة ماء المحيا

بدرستی که ریختن آب زندگانی … فروتر است از ریختن آب روی

وله عليه السلام

اذا ما شئت ان تحيا … حيوة حلوة المحيا

چون خواهی که زندگی تو … زندگانی شیرین زیستن

فلا تحسد ولا تبخل … ولا تحرص على الدنيا

پس حسد مکن و بخل مکن … و حرص مبر بر دنیا

وقال لابنيه عليهما السلام في الوصية المشار اليها

ومحترس من نفسه خوف زلة … تكون عليه حجة هي ماهيا

و حذر کننده از نفس خود را از ترس لغزیدن … که باشد بر او حجت آن لغزش و چون

فقلص بردیه وافضى بقلبه … الى البر والتقوى فنال الامانيا

پس برچیده جامهای خود را یعنی جمع نماید … پیوست دل به نیکوی و پرهیز پس یافت آرزوها

وجانب اسباب السفاهة والخنا … عفافا وتنزيها فاصبح عاليا

دور کرده باشد سببهای بی خردی و فحش … پاکدامنی و پرهیزکاری پس گشت باشد بلند

وصان عن الفحشا نفسا كريمة … اباهمة الا العلا والمعاليا

نگاه داشته باشد از زشتیها نفس بزرگ … منع کرده باشد قصد او بلندی و بلندیها را

تراه اذا ما طاش ذو الجهل والصبى … حليما ووقورا صائن النفس هاديا

می بینی او را چون سبک کند خرد و نادان کودک … بردبار و با آرام نگه دارنده نفس راه نماینده

له حلم كهل في صرامة حازم … وفي العين ان ابصرت ابصرت ساهيا

مر او را بردباری مرد سی ساله باشد در تیز عقل هشیار … و در چشم [illegible]

بروق صفاء الماء منه بوجهه ... فاصبح منه الماء في الوجه صافيا

درخشیدن صفا آب ازو بروی او باشد ... برگشته باشد ازو آب در روی صافی

الم تره یرعی ذماما لجاره ... ویحفظ منه العهد اذ ظل راعیا

ای نمی بینی او را که نگه دارد عهد همسایه ... ونگه دارد از خود عهد را چون گشته باشد نگاه دارنده

صبورا علی صرف الزمان وریبه ... کتوما لاسرار الضمیر مداریا

صبر کننده بر گردش زمانه و حادثه او ... دا پوشیده مر رازها را که در دل بود مدارا کننده

له همة تعلو علی کل همة ... کما قد علا البدر النجوم الدراریا

مر او را همتی باشد که بربالا رود بر همه همتی ... چنانکه بربالا آمد ماه شب چارده ستارگان روشن را

وله علیه السلام

لا تعتبن علی العباد فانما ... یاتیك رزقك حین یوذن فیه

عتاب مکن بر بندگان که بدرستی ... آید بتو روزی آن هنگام که دستوری دهند درو

سبق القضاء لوقته فکانه ... یاتیك حین الوقت او تاتیه

پیش گرفت حکم روقت او را پس گوییا که او ... آید بتو هنگام وقت یا تو آیی باو

فثق بمولاك الکریم فانه ... بالعبد اراف من اب ببنیه

پس اعتماد کن بخواجه خود بدرستی او تعالی ... به بنده مهربانتر است از پدر بپسران خود

واقنع غناك وکن لفقرك صائنا ... یضنی حشاك وانت لا تبدیه

وفراخ کردان توانگری خود را و باش در درویشی خود را ... وگوییا که آن از نفس خود پنهان می دارد آنرا

نگاه دارنده

فالحر ینحل جسمه اعدامه ... وکاتمه من نفسه یخفیه

پس مرد آزاد را نزار گرداند تن او را نا داشتی او ... وگوییا که او از نفس خود پنهان می دارد آنرا

وله علیه السلام

ان المکارم اخلاق مطهرة ... فالدین اولها والعقل ثانیها

بدرستی که بزرگیها خویهاست پاک کرده شده ... پس دین اول اوست و عقل دوم او

والعلم ثالثها والحلم رابعها ... والجود خامسها والفضل سادسها

و علم سیم او و حلم چهارم او ... و سخاوت پنجم او و فضل ششم او

والنفس تعلم انی لا اصادقها ... ولست ارشد الا حین اعصیها

و نفس می داند که من نه راستی نیستم با او وی گویم ... و نیستم که او را راست یابم مگر آن هنگام که نافرمانی کنم اورا

وقال علیه السلام لما افتخر المهاجرون والانصار

و گفت علی علیه السلام آنگه که مفاخرت کردند مهاجران وانصار

بآثارهم فی الاسلام بحضرة رسول الله صلی الله علیه

بآثار خود یعنی بفضایل در اسلام بحضرت رسول خدا صلی الله

وآله اورد بعض هذه الابیات الامام ابو الفتح فی التفسیر

وارد آورد بعضی ازین بیتها را پیشوا ابوالفتح در تفسیر

المنسوب اليه رحمة الله عليه

که نسبت کرده اند باو رحمة الله علیه

أنا للحرب أليها وبنفسي أتقيها نعمة من خالق العرش بما قد خصنيها

من مر جنگ را نزدیک شوم بنفس خود بپرهیزم از او و این نعمت از آفریننده عرش با نچه خاص کرد مرا بان

لن ترى في حومة الهيجاء لي فيها شبيها

نه بینی در گرمگاه کارزار مرا درو مانندی

ولي السبقة في الإسلام طفلا ووجيها

و مراست پیش در مسلمانی در وقت طفلی و در وی شناسی

ولي القربة إن قام شريف يتميها

و مراست نزدیکی برسول خدا اگر برخیزد مردی بزرگ و به نواده خواند

رقني في العلم ربانيه قد صرت فقيها

چنین داد مرا رسول خدا بعلم چنین دادنی در و هر شیء گشتم دانا

ولي الفخر على الناس بفاطم وبنيها

و مراست بزرگی بر مردمان بفاطمه و پسران او

ثم فخري برسول الله إذ زوجنيها

پس فخر من برسول خدا است چونکه تزویج کرد من او را

لي وقعات ببدر يوم حار الناس فيها

مراست حربها ببدر روزی که سرگشته شدند مردمان در او

وبأحد وحنين ثم صولات تليها

و با حد و حنین پس حملها که از پی درآید آنرا

وأنا الحامل للراية حقا أحتويها

و منم بردارنده مر علم را بحق که گرد درآوردم آنرا

وإذا اضرم حرب أحمد قدمنيها

و چون برافروزند جنگ را احمد فرا پیش دارد مرا درو

وإذا نادى رسول الله نجوى قلت إيها

و چون ندا کند رسول خدا بن آدم گویم بلی

هبة الله فمن مثلي في الناس شبيها

این بخشش خداست پس کیست مانند من در میان مردمان مانندی

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم له عليه السلام أنت كما

پس گفت رسول خدا صلی الله مر او را تو چنان که

وصفت وفوق ما تصف أولياؤك المؤمنون وأعداؤك

صفت کردی و بالاء آنکه اینجا صفت میکنی دوستان تو مومنانند و دشمنان تو

المنافقون

منافقانند

أنا مذ كنت صبيا ثابت العقل جريا

من از آن وقت که بودم کودک استوار عقل دلیر

أُبَطِّلُ الأَبْطَالَ قَهْرًا ثُمَّ لَا أَفْزَعُ شَيْئًا

دلاورترین دلاوران را بقهر پس نمی ترسیدم از چیزی

يَا سِبَاعَ البَرِّ رِيفِي وَكُلِي ذَا اللَّحْمِ نِيًّا

ای ددها بیابان بچرند در مرغزار وبخورید خداوند گوشت خام را

ولہ علیہ السلام

يَا أَيُّهَا المُبْتَغِي عَلِيًّا إِنِّي أَرَاكَ جَاهِلًا غَبِيًّا

ای جوینده علی بدرستی که من می بینم ترا نادان بی راه

قَدْ كُنْتَ عَنْ لِقَائِهِ غَنِيًّا هَلُمَّ فَادْنُ هٰهُنَا إِلَيَّا

بدرستی که بودی از دیدن او بی نیاز بیا پس نزدیک آیی اینجا بمن

وقال علیہ السلام

يَرْثِي رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

مرثیه گفت رسول خدا را اصل این روایت محمد بن اسحق

أَلَا طَرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَرَاعَنِي وَأَرَّقَنِي لَمَّا اسْتَهَلَّ مُنَادِيَا

بدانکه شب در آمد خبر مرگ دهنده بشب پس بترسانید مرا وبیدار کرد آید مرا که آواز برداشت ندا کننده

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ الَّذِي أَتَى أَغَيْرَ رَسُولِ اللّٰهِ إِنْ كُنْتَ نَاعِيَا

پس گفتم او را آنگه دیدم آنکس را که آمد ای جز رسول خدا را اگر باشی خبر مرگ دهنده

فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَلَمْ يُبَلْ وَكَانَ خَلِيلِي وَعِزَّتِي وَجَمَالِيَا

پس تحقیق کرد آن چیز را که ترسیدم از آن و باک نداشت وبود دوست من و عزت من و خوبی من

فَوَاللّٰهِ مَا أَنْسَاكَ أَحْمَدُ مَا مَشَتْ

پس بخدا که فراموش نکردم ترا ای احمد مادام که بود

بِيَ العِيسُ فِي أَرْضٍ وَجَاوَزْتُ وَادِيَا

ما شتران سفید در زمین ومادام که گذرم از وادی

وَكُنْتُ مَتَى أَهْبِطْ مِنَ الأَرْضِ تَلْعَةً

وبودم هرگاه که فرو آمدی از زمین بلندی

أَرَى أَثَرًا قَبْلِي جَدِيدًا وَعَافِيَا

دیدمی اثری پیش از من نو وکهنه

جَوَادٌ تَشَظَّى الخَيْلُ عَنْهُ كَأَنَّمَا

جود تیزرو که پراکنده شوند سواران صحرائی ازو گویا

يَرَيْنَ بِهِ لَيْثًا عَلَيْهِنَّ ضَارِيَا

که دیدندی او شیری پریشان حریص

مِنَ الأُسْدِ قَدْ أَحْمَى العَرِينَ مَهَابَةً

از شیرانی که حمایت کرد جای خود را بترسش

تَفَادَى سِبَاعُ الأَرْضِ مِنْهُ تَفَادِيَا

واپس شوند ددگان زمین ازو واپس شدن

شَدِيدُ جَرِيِّ الصَّدْرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ

سخت دلیر سینه بلند سینه فراخ سینه

هُوَ اللَّيْثُ مُعْتَدِياً عَلَيْهِ وَعَادِيَا
اوست شیری درحالتی که بیداد کرده شود برو و درحالتی که جزا

لَبَّيْكَ رَسُولَ اللهِ صَفْقٌ مُقَدَّمٌ ... إِذَا كَانَ ضَرْبُ الْهَامِ نَقْفاً تَفَاكِيَا
باید که بگویند برای رسول خدا صف پیشین ... چونکه باشد زدن سرها شکستنی بازجستنی

وله عليه السلام

وَلَوْ كُنَّا إِذَا مِتْنَا تُرِكْنَا ... لَكَانَ الْمَوْتُ رَاحَةَ كُلِّ حَيٍّ
اگر بودیما چون بمردیم یکذاشته شدی ... هر آینه بودی مرگ راحت هر زنده

وَلَكِنَّا إِذَا مِتْنَا بُعِثْنَا ... وَنُسْأَلُ بَعْدَهُ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ
ولکن ما چون بمیریم برانگیزند مارا ... و پرسند پس ازان از هر چیزی

هذا ما انتهى إليه كدّي وأدّى

اینست انچ بنهایت رسید رنج بردن ما و ادا کردن باو

إِلَيْهِ جُهْدِي مِنَ الْتِقَاطِ هٰذِهِ الدُّرَرِ الْفَرِيدَةِ وَارْتِبَاطِ
جهدی از برچیدن این درها یگانه و باهم بردن

أَوَابِدِهَا الشَّرِيدَةِ جَمَعْتُهَا مِنْ مَظَانَّ مُتَبَاعِدَةٍ وَسَرَدْتُهَا
پراکنده ا او که رمیده بود گرد کردم اینرا ازجایها گمان دوری کنده وباهم بردم

مِنْ أَمَاكِنَ مُتَعَادِيَةٍ وَقَدْ حَبَّرْتُهَا لَكَ وَسُقْتُهَا إِلَيْكَ فَعَلَيْكَ
اینرا ازجایها دور شونده و بدرستی که نوشتم برای تو و براندم اینرا بتو پس برتوبا

بِالْحَسْرِ عَنْ ذِرَاعِ الْجِدِّ وَالتَّشْمِيرِ عَنْ سَاقِ الْجُهْدِ لِحِفْظِهِ
با زمالیدن از ارش کوشش و ساز کردن از ساق کوشش بس برای یاد گرفتن

وَضَبْطِهِ وَرِعَايَةِ أَلْفَاظِهِ وَمَعَانِيهِ وَالتَّغَلْغُلِ
ضبط کردن او و نگه داشتن الفاظهای او و معنیهای او و در رفتن

فِي شِعَابِ دَقَائِقِهِ وَمَبَانِيهِ وَلَا تَذْهَلَنَّ عَنْ قَوْلِي
در شکافها دقیقهای او جایهای بنا او و غافل مشو از گفتار من

فيه شعر
درو

خَيْرُ الدَّوَاوِينِ تَحْوِيهِ وَتَجْمَعُهُ ... دِيوَانُ شِعْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِي
بهترین دیوانی که جمع کنی آنرا وگرد آوری ... دیوان شعر امیر مومنان علی است

فِيهِ الْمَعَالِي وَفِيهِ الْفَضْلُ مُجْتَمِعاً ... لِفَضْلِ صَاحِبِهِ فِي الْعَالَمِينَ عَلِي
درو بلندیها و درو فضل گرد آمده است ... برای فضل خداوند او درمیان اهل عالم که علی است

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا وَحَبِيبِ رَبِّنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى

آلِهِ وَأَوْلَادِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ

أَجْمَعِينَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ